

و اما آنچه حکایت را بدان آراسته‌اند که رشید بمیخوارگی عادت داشته و با ندیمان خود هم‌پیماله می‌شده است، زینهار از چنین بهتانی! خدای گواه است که ما از بدکاری او آگاه نیستیم. رشید کجا و اینگونه تهمتها؟ او کسی است که بنتمام واجبات منصب خلافت از قبیل دینداری و عدالت قیام می‌کرده و همواره با عالمان و اولیا همنشینی و معاشرت داشته است. محاورات او با فضیل بن عیاض و ابن السماک و عمری و مکاتباتش با سفیان ثوری مشهور است. آیا گریه‌های او از مواعظ این گروه و دعا‌های او در مکه، هنگام طواف خانه خدا، و عادتش بعبادت و محافظت اوقات نماز و شهود صبح در اول وقت، همه اینها با چنان افتراهایی مناسبت دارد؟

طبری و دیگران آورده‌اند که هر روز صدرکعت نافله میخوانده و سالی بحج و سالی دیگر بجهاد میرفته است. او باری ابن ابی مریم را از آنرو که در حال نماز بذله‌گویی کرده است سخت ملامت کرد، و داستان آن اینست که ابن ابی مریم شنید رشید میخواند: و مالی لا عبد الذی فطرنی^۱ یکباره گفت: بخدا نمیدانم چرا! رشید بی‌اختیار خندید، سپس با وضعی خشنماک متوجه وی شد و گفت: «ابن ابی مریم در نماز هم؟ از مزاح در قرآن و دین پرهیز. آری پرهیز! پس از این دهر چه میخواهی بگو».

گذشته ازین رشید در دانش و سادگی مکاتنی بلند داشت، چه عهد او بروزگار اسلافش که بدین فضایل آراستگی داشتند نزدیک بود و میان او وجدش ابوجعفر (منصور) دیرزمانی فاصله نبود. او در دوران کودکی رشید درگذشت، و ابوجعفر خواه پیش از خلافت و خواه پس از آن در دانش و دین مقامی رفیع داشت.

او کسی است که مالک را بنوشتن کتاب الموطأ واداشت، بوی گفت: ای ابو عبدالله، در روی زمین دانایتر از من و تو کسی باقی نمانده و چون کار خلافت وقت مرا بخود مشغول کرده است تو باید برای مردم کتابی بجای گذاری که

۱- (آن شخص ساعی که آمده بود گفت) و چیست مرا که عادت نکنم کسی را که مرا آفرید، س: ۳۶، ج: ۲۱.

همگان را سودمند باشد. از آسان‌گیری ابن عباس و سخت‌گیری ابن عمر پرهیز، و آنرا برای مردم بهترین اسلوبی آماده کن. مالک گفت: سوگند بخدا او در آنروز مرا فن این تصنیف بیاموخت. و پسرش مهدی، پدر رشید، مشاهده کرده بود که وی فراهم آوردن جامه‌نوی را برای اعضای خانواده‌اش از بیت‌المال خلاف پرهیزگاری میدانست، روزی مهدی نزد ابوجعفر رفت و دید او با خیاطان در وصله‌کردن جامه‌های کهنه‌ی اعضای خاندانش همکاری میکند. مهدی این عمل را نپسندید و گفت: ای امیرالمؤمنین، تدارک جامه‌های این خانواده برعهده من باشد تا آنرا از حقوق خود تهیه کنم، ابوجعفر گفت: این برعهده تو باشد. ولی خود برای خرج کردن اموال بیت‌المال حاضر نبود.

پس چگونه سزا است که رشید با نزدیکی به زمان چنین خلیفه‌ای و بامقام پدری که نسبت بوی داشت، و با آنکه در سایه‌ی عنایت چنین خاندانی تربیت یافته و بفضایل دینداری آراسته بود، بشرابخوارگی خوگیرد یا بدان تجاهر کند؟ معلومست که اشراف عرب در عصر جاهلیت از شراب پرهیز میکردند، و تا که از درختان آن سرزمین نبود و بسیاری از آنان نوشیدن شراب را ناپسند و مذموم می‌شمردند. و رشید و پدرانش در اجتناب از بدیها و اعمال ناپسند مربوط به دین و دنیای خود و آراستگی بصفات ستوده و کمالات اخلاقی و تمایلات عرب در حد کمال بودند.

اکنون ببینیم طبری و مسعودی داستان جبریل بن بختیشوع^۱ پزشک را چگونه حکایت کرده‌اند: هنگامیکه ماهی بر سر سفره‌ی خلیفه حاضر آورده بودند، جبریل بن بختیشوع خلیفه را از خوردن آن منع کرد، سپس فرمان داد ظرف ماهی را بمنزل وی برند. رشید بفراست دریافت و بدگمان شد و در نهان به خادم خود دستور داد ابن بختیشوع را مراقبت کند و او وی را در حال خوردن ماهی مشاهده کرد. ابن بختیشوع برای معذرت خواهی سه قطعه ماهی را در سه ظرف گذاشت: یکی را با ادویه و سبزیها و مواد تبریدکننده و شیرینی ترتیب داد

۱- درباره این داستان رجوع به عیون الانباء ابن ابی اصیبه ج ۱ ص ۱۲۹ شود.

و دومی را با یخ آمیخت و سومی را با شراب ناب مخلوط کرد ، و گفت طعام امیرالمؤمنین قسمت اول و دوم است ، اگر بخواهد ماهی را تنها بخورد ظرف دوم، و گرنه آنرا باموادی که از ظرف اولست میل فرماید ، و ظرف سوم از آن ابن بختیشوع میباشد ، سپس آنرا به خوانسالار باز داد . هنگامیکه رشید از خواب بیدار شد و او را برای ملامت نزد خویش خواند هر سه ظرف را نزدخلیفه آوردند و دید ظرفی که در آن شراب ریخته اند گوشت آن با شراب درهم آمیخته و نرم و روان شده است ولی محتویات دو ظرف دیگر فاسد شده و بوی بد بآنها راه یافته است و این وضع برای ابن بختیشوع بمنزله معذرت خواهی بوده است .

ازین داستان ثابت میشود که رشید در نزد خواص و نزدیکان خویش و آنانکه با او هم غذا بوده اند نیز به احتراز کردن از شراب معروف بوده است، و هم مسلم شده است که وی ابونواس را بسبب افراط در میخوارگی زندانی کرد تا از آن عادت دست کشید و توبه کرد . رشید فقط نبیذ خرما مینوشیده و بنابمذهب اهل عراق نوشیدن نبیذ حرام نبوده و فتاوی آنان درین باره معروفست . اما هیچ راهی نیست که رشید را بنوشیدن شراب ناب بتوان متهم ساخت ، و هم تقلید کردن اخبار نادرست و بی پایه بهیچرو روا نیست چه او کسی نبود که به کار حرامی از بزرگترین کبایر در نظر اهل مذهب ، یعنی میخوارگی ، دست یازد .

و تمام این قوم از اسرافکاری و هوسبازی و تجمل پرستی در پوشاک و تزینات و دیگر وسایل زندگی اجتناب میورزیدند ، زیرا آنان بر همان سرشت خشونت آمیز بادیه نشینی و سادگی در دین همچنان استوار بودند و هنوز این خصال از آنها زایل نشده بود . پس چگونه میتوان گمان کرد که آنان از مباح به ممنوع و از حلال به حرام گرایند ؟

مورخان مانند طبری و مسعودی و دیگران همرايندکه همه خلفای سلف از بنی امیه و بنی عباس بر مرکوبهایی سوار میشده اند که زیورهای سبکی از سیم

۱- اکابر اصحاب نبی، ص، در مورد تحریم نبیذ اختلاف نظر داشته اند.

داشته و کمربندها و حمایل شمشیر و لگامها و زینهای اسبان آنان آراسته به سیم بوده است . و نخستین خلیفه‌ای که هنگام سواری زیورهای زرین معمول کرد معتز بن متوکل ، هشتمین خلیفه بعد از رشید ، است . آنان در پوشیدن جامه نیز بر همین طریقه بودند و سادگی را از دست نمیدادند ، پس چگونه میتوان در اشربة آنان گمان بد برد ؟

و اگر بطبیعت و ماهیت دولتها در آغاز تشکیل آنها پی ببریم ، که بمظاهر بادیه نشینی و شکیبایی در برابر سختیها متصف میباشند ، آنوقت این مطلب بهترین وجهی بوضوح خواهد پیوست و در مسائل کتاب اول این موضوع را شرح خواهیم داد انشاءالله . و ایزد راهنمای آدمی براستی است . دیگر از نکاتی که مناسب این مقام و نزدیک بانست حکایتی است که عموم درباره یحیی بن اکثم ، قاضی و همنشین مأمون ، نقل میکنند و میگویند او باده‌گساری می‌کرده است و شبی با هم‌پیلگانش مست شد و او را در ریحان مدفون ساختند تا بهوش آمد . و این اشعار را از زبان وی انشاد کردند :

«ای خواجه من و امیر همه مردمان ،

آنکه مرا باده میداد در قضاوت خود بر من جفا کرد ،

من از ساقی غفلت ورزیدم ،

و چنانکه می‌بینی او خرد و دین از من ربودا»

و خوی ابن اکثم و مأمون درباره شراب باخوی رشید یکسانست و شراب همه آنان همان نیبذ بوده که در مذهب آنان حرام نبوده است ، ولی پایگاه آنان با مستی بهیچرو سازگار نیست و همنشینی ابن اکثم با مأمون تنها بسبب دوستی در دین بوده و ثابت شده است که او با مأمون در یک اطاق میخوابیده ، و درباره حسن معاشرت مأمون آورده‌اند که شبی بعلت تشنگی از خواب برمیخیزد و از بیم اینکه مبادا یحیی بن اکثم بیدار شود ، آرام آرام دست باینسوی و آنسوی میبرد تا ظرف آب را بجوید ، و هم بشبوت رسیده است که آن دو بامدادان باهم

بنماز برمیخاسته‌اند . آیا اینگونه حالات با میخوارگی تناسب دارد ؟ و گذشته ازین ، یحیی بن اکثم از بزرگان علم حدیث بوده است . امام احمد بن حنبل و اسمعیل قاضی او را ثنا خوانده‌اند و ترمذی کتاب «جامع» خود را از او تخریج کرده است و مزنی حافظ آورده است که بخاری در غیر از جامع خود احادیثی از ابن اکثم روایت کرده است ، بنابراین بدگویی از او بمنزله بدگویی از کلیه این ائمه اخبار است ، و همچنین آنچه در خصوص تمایلش به پسران و این عیب ناستوده بوی نسبت می‌دهند از قبیل بهتان برخدا و افترا بستن به علما است و درین باره باخبار افسانه آمیز بی اصلی استناد می‌جویند که شاید از تهمت‌های دشمنان او باشد ، زیرا او بسبب کمالات و دوستی بی شائبه خلیفه بوی محسود دیگران بود و پایگاه و درجه‌ای که در دانش و دین داشت منزه از اینگونه بهتانها است ، چنانکه وقتی شایعات ناروایی را که بوی نسبت میدادند به ابن حنبل بازگفتند ، او گفت : سبحان الله سبحان الله چه کسانی چنین گفته‌های افترا آمیزی بوی می‌بینند؟ و بشدت آنها را رد کرد و گفت اینگونه تهمتها ناجوانمردانه و باور نکردنی است . و هم اسمعیل قاضی ویرا ثناگفت و چون تهمت‌های ناروایی را که بر وی می‌بستند شنید گفت : پناه بخدا ! که چنان عدالتی بتکذیب ستمکار و حسود از بین برود ، و هم گفت : یحیی بن اکثم در پیشگاه خدا منزّه تر و بیگناه تر است از اینکه ترهاتی را که درباره میل پسران باو نسبت میدهند بتوان باور کرد . من با او بسیار حشر داشتم و برخفایای امور او واقف بودم ، او را مردی بی اندازه خداترس یافتم و درعین حال خوشخوی و خنده روی بود و بمزاح و بذله گویی نیز علاقه داشت از اینرو ممکن است بسبب مزاح گویی هدف تیر بهتان واقع شده باشد .

و ابن حیان نیز ویرا در شمار ثقات یاد کرده و گفته است نباید آنچه دشمنان از او حکایت میکنند اعتنا کرد ، زیرا اکثر آنها درست نیست و درباره وی صدق نمیکند .

و از نظایر این گونه حکایات دروغ افسانه ایست که ابن عبدربه ، صاحب

عقدالفرید ، در موضوع زنبیل نقل کرده و آنرا علت خواستگاری مأمون از پوران ، دختر حسن بن سهل ، دانسته است .

چنانکه گویند مأمون شبی در ضمن گردش در کوچه‌های بغداد بزنبیلی برمیخورد که بوسیله ریسمانهای تاب‌داده ابریشمی و چنگکها فروآویخته بود. و چون طنابها بنظر او محکم و استوار آمد در زنبیل نشست، پس طنابها به تکان درآمد و یکباره چنگ زد و بالا رفت و بدرون محفلی فرود آمد که بر حسب وصف ابن‌عبدربه بسیار شگفت‌آور بود .

فرشهای مزین و ظروف مرتب^۲ و منظره‌های زیبای آن بحدی دلپذیر بود که دیدگان بیننده را خیره میکرد و او را مبهوت میساخت . در چنین بزمی مجلل ناگاه زنی زیبا و فتنه‌انگیز از پشت پرده‌ها جلوه‌گر میشود و او را درود میگوید و بهمدمی خویش میخواند و تا بامداد با او بمیخوارگی سرگرم میشود و آنگاه در حالیکه اصحاب خلیفه همچنان منتظر او بوده‌اند نزد آنان باز میگردد ، ولی چنان شیفته و دل بسته آن زن میشود که بیدرتنگ دختر را از پدرش خواستگاری میکند .

این افسانه‌ها کجا با صفات مأمون سازش میدهد که در دینداری و دانش و پیروی از سنن پدرانش ، خلفای راشدین ، و تمسک به سیرتهای خلفای چهارگانه یا ارکان مذهب مشهور بود و مناظراتش با علما و توجهش بحفظ حدود خدای تعالی در نماز و احکام دین نقل هر محفلی بود ؟ با اینوصف چگونه میتوان حالات فاسقان بی‌بالک را که باخوی ولگردی و هوسبازی شبها ازینسوی بدانسوی میروند و مانند فاسقان لگام‌گسیخته و بیسروپا ولگردی می‌کنند و بر منازل شبانه بی‌اجازه وارد می‌شوند و راه عاشق‌پیشگان عرب را می‌پیمایند بخلیفه مسلمانان نسبت داد و اینگونه افسانه‌ها را درباره او صحیح دانست ؟

گنشته ازین ، این ترهات کجا و پایگاه بلند و شرف دخت حسن بن سهل ،

۱- رجوع به عقدالفرید ، جلد هفتم ، زیر عنوان « زواج المأمون ببوران » هزار و یکشب ، شب ۲۷۹ تا شب ۲۸۲ ، شود . ۲- در (بنی) هم اوای است نه اینیه .

دختری که در خانه پدر در غایت عفاف و پاکدامنی پرورش یافته است ؟ امثال و نظایر این حکایات بسیار و در کتب مورخان معروف است ، و آنچه محرک سازندگان و گویندگان این گونه افسانه‌ها میشود فرورفتن آنان در لذایذ حرام و هوسبازیهای نامشروع و پرده‌داری زنان است تا برای پیروی از هوی و هوسها و فرمانبرداری از شهوات خویش بهانه‌ای بجویند و بگویند ما بزرگان قوم تاسی جسته‌ایم و از آنان تقلید میکنیم . و بهمین سبب اغلب می‌بینیم اشباه و نظایر اینگونه اخبار را بر زبان می‌آورند و هنگام مطالعه و تتبع کتابها و دفترها در جستجوی اینگونه حکایات و اخبار می‌یابند . و اگر مردمی دانا می‌بودند شایسته‌تر این بود که در جزاین احوال ، بآن بزرگان تاسی می‌جستند و کمالات و فضایل عالی و صفات مشهوری را که سزاوار اتصاف بدانها هستند پیروی میکردند .

من روزی یکی از امیران را که از خاندان شاهان بود سرزنش کردم که شایسته نیست آنهمه شیفته آموختن آوازخوانی و علاقه‌مند به آلات طرب باشد و باو گفتم این رفتار درخور مقام و پایه تو نیست . پاسخ داد مگر نشنیده‌ای که ابراهیم بن مهدی چگونه از پیشوایان این هنر بشمار میرفت و رئیس نوازندگان عصر خود بود ؟ گفتم سبحان الله ! درینا ! چرا پیدر یا برادر او تاسی نمی‌جویی ؟ و آیا ندیدی چگونه این امر ابراهیم را از مناصب و درجات خانوادگی او محروم کرد ؟ وی گوش بسخن من نداد و سرزنش مرا نشنید و از من دوری جست ، و خدای هر که را بخواهد راهنمایی میکند .

دیگر از اخبار بی‌اساس که بیشتر مورخان و ثقات آنها را یاد کرده‌اند اینست که می‌گویند عیب‌دیان ، خلفای شیعه در قیروان و قاهره ، از خاندان نبوت نیستند و نسبت آنانرا به امام اسماعیل فرزند (امام) جعفر صادق انکار میکنند و در نسب او طعن می‌زنند .

و آنها درین روش باخباری اعتماد میکنند که بمنظور تقرب جستن برخی

از خلفای ناتوان و زبون بنی‌عباس تلفیق شده است ، اخباری که بقصد ناسزاگویی از دشمنان خلفا و ساختن دشنامهای گوناگون بآنان فراهم آمده است . چنانکه ما بعضی از این احادیث و اخبار را در ضمن تاریخ آنان یاد خواهیم کرد . ولی از درك شواهد واقعه‌ها و دلایل احوالی که مخالف رأی آنانست و دعوی ایشان را رد میکند غفلت می‌ورزند . چه آنان در خبری که دربارهٔ آغاز دولت شیعه نقل میکنند هم‌رای‌اند که ابو عبدالله محتسب هنگامیکه برای پسندیده‌ترین نخبهٔ خاندان محمد در قبیلهٔ کتامة به تبلیغ پرداخت و خبر وی شهرت یافت و دانستند که باعبیدالله مهدی و پسرش ابوالقاسم رفت و آمد می‌کند ، پدر و پسر از بیم جان خود از مشرق که مقر خلافت بود گریختند و از مصر گذشتند و در لباس و هیئت بازرگانان از اسکندریه خارج شدند ، و خبر آنان به عیسی نوشری عامل مصر و اسکندریه رسید و او سوارانی در جستجوی آنان گسیل کرد ، ولی آنها بسبب تغییر لباس تعقیب‌کنندگان خود را فریفتند و بمغرب گریختند و معتضد به اغالبه ، امرای افریقیه در قیروان ، و بنی‌مدرار ، امرای سجلماسه ، اشاره کرد همهٔ راهها را برآنان بستند و جاسوسان در جستن آنها بگمارند تا سرانجام یسع صاحب سجلماسه از خاندان مدرار آگاهی یافت که ایشان در شهر او مخفی هستند و بخاطر جلب رضامندی خلیفه آنانرا گرفتار کرد . و این امر پیش از آن بوده که شیعه براغلیبان قیروان پیروز گردد . آنگاه پس از این وقایع تبلیغ و دعوت آنان بترتیب درمغرب و افریقیه و یمن و اسکندریه و مصر و شام و حجاز پدیدار شد .

و ایشان برنیمی از ممالک بنی‌عباس غالب شدند و نزدیک بود به موطنشان (بغداد) هم داخل شوند و حاکمیت بنی‌عباس را از میان ببرند ، چنانکه تبلیغ و دعوت آنان را در بغداد و عراق عرب امیر بساسیری^۱ از موالی دیلم ، که برخلفای بنی‌عباس غلبه یافته بودند آشکار کرد و در نتیجهٔ مشاجره‌ای که میان

۱- بساسیری نسبت به بسا یا فسا است. رجوع به راحة الصدور ص ۹۷ چاپ لندن و تاریخ کزیه (فهرست) چاپ دکتر نوایی ولغت نامه دهخدا شود .

او و امرای ایران در گرفته بود مدت یکسال بر منابر بنام عبیدیان (فاطمیان) خطبه میخواند ، و همچنان عرصه بر بنی عباس تنگ گردیده و دولت آنان مورد تهدید قرار گرفته بود و هم ملوک بنی امیه در آنسوی دریا ندای جنگیدن با عباسیان و منقرض ساختن ایشان را در داده بودند . و چگونه ممکن است همه این موفقیت‌ها برای کسی روی دهد که در نسب و خاندان ، متهم بادعای کاذب باشد و در نسبت دادن ولایت بخویش دروغ بگوید ؟

حال و سرانجام کار قرمطی را که در انتساب خود مدعی کاذب بود میتوان آینه عبرت دانست ، و دید که چگونه تبلیغ و دعوت او متلاشی گردید و اتباعش پراکنده شدند ، و خبث و مکر ایشان سرعت آشکار گردید ، و پایانی ناسازگار یافتند و طعم بدفرجامی خویش را چشیدند و اگر کار عبیدیان هم مانند آنان میبود هر چند مدتی هم میگذشت بهمین عاقبت دچار میشدند .

«انسان بر هر سرشت و خوئی باشد ، هر چه هم گمان کند آن خوی از مردم نهان میماند سرانجام دانسته میشود»^۱ .

دولت عبیدیان قریب دوست و هفتاد سال متوالی دوام یافت و آنان مقام و عبادتگاه ابراهیم ، ع ، و موطن و مدفن رسول ، ص ، و موقف حاجیان و مهبط ملائکه را تصرف کردند . سپس فرمانروایی آنان منقرض شد درحالیکه شیعیان و پیروان ایشان در همه معتقدات خود همچنان باقی و پایدار بودند و بکاملترین وجهی از آنان اطاعت میکردند و محبت آنانرا از دل نمیزدودند و بنسب ایشان به امام اسمعیل بن جعفر صادق ، ع ، اعتقاد خالصانه داشتند . شیعیان آنها بارها پس از زوال دولت و محو شدن آثار آن خروج کردند و بدعت خویش را تبلیغ مینمودند و نامهای کودکانی را که از اعیان آن خاندان بودند و گمان میکردند شایسته خلافت میباشند بعنوان خلافت بر زبان میآوردند و معتقد بودند که پیشوایان سلف آن کودکان را در وصیت نامه خود بامامت تعیین کرده اند .

اگر در نسب ائمه خویش شك میداشتند در راه پیروزی آنها خود را در مهلکه‌ها نمی انداختند ، زیرا خداوند بدعت خود در کار خویش به تلبیس نمی پردازد

۱- نعمین شمر قصیده زهرین ای سلمی از تصابده مملقات سبع .

و در بدعت خویش اشتباه کاری نمی‌کند و در آنچه بخود نسبت میدهد بخویش دروغ نمی‌گوید. و جای شگفتی است که قاضی ابوبکر باقلانی از صاحب‌نظران در علم کلام بدین گفتار سبک متمایل شده و این رأی ضعیف را پذیرفته است. اگر ازین سبب است که آنان در دین بر الحاد بوده و در رافضیگری تعصب داشته‌اند پیداست که در آغاز دعوت چنین نیاتی محرك ایشان نبوده است و اثبات نسب ایشان چیزی نیست که برای آنان در پیشگاه خدا سودی داشته باشد چه خدای تعالی به نوح، ع، در شأن پسرش فرمود: «او از کسان تو نیست. وی صاحب‌کرداری ناشایسته بود. پس از من آنچه ترا بدان دانش نیست پرس»^۱ و پیامبر، ص، از راه وعظ به فاطمه، ع، فرمود: «ای فاطمه، کار نیک کن زیرا که هرگز ترا بسبب من در نزد خدا سودی نخواهد بود» و هرگاه کسی قضیه‌ای را بداند یا بامری یقین کند، باید آنرا آشکارا بگوید، و خدای گوینده حق است. و او راهنمای آدمیست.

و آن قوم ازینسوی بدانسوی منتقل میشدند، زیرا در معرض بدگمانی دولتها قرار داشتند و زیر نظر مراقبت ستمکاران بودند. و بسبب بسیاری شیعیان (پیروان) و پراکنده شدن دعوات ایشان در نقاط دور، و خروجهای مکرر آنان یکی پس از دیگری رجال نامورانها باختفا پناه برده بودند و کمابیش شناخته نمیشدند، چنانکه گفته این شاعر درباره آنان صدق میکرد: «اگر از روزگار نام مرا پرسی، نمی‌داند و اگر مکان مرا پرسی جایگاه مرا باز نخواهد شناخت». حتی امام محمد بن اسمعیل، جد عبیدالله مهدی، به کلمه مکتوم نامیده شده بود، و شیعیان ازینرو ویرا بدین نام میخواندند که همه هم‌رأی شده بودند از بیم چیرگی و دست یافتن دشمنان بروی باید در نهان بسربرد.

و پیروان بنی‌عباس هنگام ظهور عبیدیان این امر را برای طعنه زدن بر نسب آنان دستاویزی قرار دادند و از راه القای این رأی برخلفای عاجز خویش، با آنان تقرب میجستند. و هم فرمانروایان و امیران دولت آنان که عهده‌دار جنگ

۱- انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح فلا تسألن ماليس لك به علم . س : ۱۱۰ ، ت : ۴۸۰

با مخالفان بودند آنرا مایه دلخوشی خویش می‌شمردند ، تا بدین وسیله از جان و قدرت خویش دفاع کنند و ناتوانی زیان‌بخش خود را از مقاومت و پافشاری در برابر حملات هواخواهان عییدیان جبران سازند ، چه بربرهای کتانیان که از شیعیان و مبلغان آنان بودند در شام و مصر و حجاز بر بنی‌عباس غلبه یافته بودند. و این امر بجایی کشید که حتی قضات بغداد عدم انتساب آنان را بخاندان پیامبر تصدیق کردند و گروهی از مشاهیر روزگار مانند : شریف رضی ، و برادرش مرتضی ، و ابن‌البطحاوی^۱ و دانشمندانی چون ابو حامد اسفراینی ، و قدوری ، و صیمری و ابن‌اکفانی ، و ایوردی ، و ابو عبدالله ابن نعمان فقیه شیعه ، و دیگر معاریف امت در بغداد در روز معینی برای شهادت حاضر شدند و بدین امر گواهی دادند .

و این واقعه بسال ۴۰۲ هـ در روزگار خلافت القادر روی داده، و شهادت آنان درین باره مبتنی بر سماع بوده است ، زیرا موضوع مزبور در میان مردم بغداد شهرت و شیوع داشته است .

و بیشتر کسانی که نسبت عییدیان را مورد عیبجویی و نکوهش قرار میدادند شیعیان یا پیروان بنی‌عباس بودند و عالمان اخبار بنا بر مسوعات خویش همان گفته‌ها را بعین نقل ، و بر حسب محفوظات خود آنها را روایت کردند، در صورتیکه حقیقت جز اینست . چنانکه بهترین گواه و آشکارترین دلیل بر صحت نسب آنانرا در نامه معتضد میتوان یافت که درباره عییدالله به ابن‌الاعلب در قیروان و ابن‌مدرار در سجلماسه نوشته است ، زیرا معتضد از هر کس به نسب خاندان نبوت آگاه‌تر و نزدیکتر است .

و دولت و پادشاهی بمنزله بازار جهان است که سرمایه‌های دانشها و هنرها در آن گرد می‌آید و حکمت‌های گمشده در آن جستجو می‌گردد و روایات و اخبار همچون کاروانهایی بسوی آن در حرکت‌اند ، و آنچه در آن بازار مصرف میشود در نزد عموم رواج مییابد . پس اگر دستگاه دولت از گمراهی و بیراهه‌روی

۱- در برخی جاها «اللبطحاوی» است . ۲- در جاهای مصر و بیروت ۴۶۰ ذکر شده و صحیح همان چاپ پاریس است.

و ستمکاری و سست‌رایی و تبه‌کاری منزّه‌گردد و جاده مستقیم و ممهّد را بی‌ماید و از حد میانه‌روی و اعتدال منحرف نشود در بازار آن زرناب و سیم سره رواج خواهد گرفت ، ولی اگر بدنبال غرض‌ورزیها و کینه‌توزیها برود و از راه سستی بکجروی گراید و دستاویز سمساران و دلالان ستم و باطل‌گردد ، آنوقت زر قلب و سیم ناسره رونق خواهد یافت . و باید درین بازار سنجۀ نظر و قضاوت و ترازوی بحث و تحقیق او نقاد بصیر و آگاه باشد .

و نظیر این اشتباه و بلکه بسی بعیدتر از آن تهمتی است که عیجویان دربارهٔ نسب ادریس بن ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب ، رضوان‌الله علیهم اجمعین ، نجوی می‌کردند که پس از مرگ پدر در مغرب اقصی امام و پیشوای قوم شده است و از روی حسد و به‌کنایه دربارهٔ کودک (درشکم) از ادریس اکبر اظهار بدگمانی می‌کردند و می‌گفتند که آن از مولای ایشان موسوم به راشد است . خدای آنرا از نیکی و بخشایش خود دور کند ، چقدر ایشان نادانند ! مگر ننیدانند که ادریس اکبر هنگام اقامت در میان بربرها زناشویی کرده و از آغاز درآمدن بمغرب تا روزی که بفرمان خدای ، عزوجل ، بجهان دیگر شتافته است همچنان درخوی بادیه‌نشینی پایدار بوده و اصالت بادیه‌نشینی را از دست نداده است ؟ و حال بادیه‌نشینان در اینگونه قضایا چنانست که آنان هیچگونه نپنهان‌سازی و پنهان‌کاری ندارند ، چه آنرا نپنهان‌خانه‌هایی نیست که شك و تردید در آن راه یابد و وضع حرمسرای آنان در منظر همسایگان زن و مسمع همسایگان مرد است و چنان بهم نزدیکند که همه گفتگوهای یکدیگر را میشوند چه خانه‌های آنان بهم چسبیده است و هیچ فاصله‌ای میان مساکن آنان وجود ندارد . و راشد پس از درگذشت مولای خود عهده‌دار خدمتگزاری کلیهٔ اعضای حرمسرا بوده و زیر نظر و مراقبت کلیهٔ دوستان و شیعیان و پیروان آنان بخدمتگزاری مشغول بوده است . و میدانیم که عموم بربرهای مغرب اقصی باتفاق آراء با ادریس اصغر ، پس از درگذشتن پدرش ، بیعت کرده و از روی رضا و همراهی و یگانگی فرمانبری و

انقیاد از ویرا بگردن گرفته‌اند و تاسرحد مرگ و جانسپاری دست بیعت بوی داده و او را پیشوایی پذیرفته‌اند و در راه سروری او در ورطه‌های خطرناک و مرگبار فرورفته و در جنگها و غزوات بخاطر پیروزی او با مرگ روبرو شده‌اند و اگر چنین تردیدی بآنان راه مییافت یا خبر آن بگوش ایشان میرسید ، هر چند گوینده خبر دشمن کینه‌توز یا منافق شکاک آنها هم میبود لااقل برخی از آنان از اینهمه فداکاری سرپیچی میکردند .

در صورتیکه بخدای سوگند هرگز چنین چیزی روی نداده است . بلکه این کلمات را فقط دشمنان آنان ، بنی‌عباس و عمال ایشان بنی اغلب در افریقیه که دست‌نشانده عباسیان بودند ، انتشار میدادند . و علت آن چنانست که چون ادریس اکبر پس از واقعه فح بمغرب گریخت ، الهادی به اغلییان اشاره کرد او را زیر نظر و مراقبت قرار دهند و جاسوسانی در همه نواحی بروی بگسارند . آنها بروی دست نیافتند و او بی‌هیچ‌گزندی به مغرب رسید و دعوتش در آن ناحیه آشکار شد و کارش بالاگرفت و پیشرفتهای بزرگی نایل آمد . پس ازین واقعه رشید براین راز آگاهی یافت که واضح مولی و عامل وی در اسکندریه ، درنهان از شیعه علوی است و در نجات ادریس از مهلکه و پناهنده شدنش بمغرب دست داشته است ازینرو ویرا بقتل رسانید و شماخ را که از موالی پدرش مهدی بود بکشتن ادریس با حيله‌سازی واداشت . شماخ به ادریس پیوست و از موالی خویش بنی‌عباس تبری جست . ادریس او را مشمول عواطف خویش قرار داد و با او دمساز و همدم شد تا شماخ سرانجام فرصت یافت و در نهان غذای او را بزهر آلوده ساخت و باعث هلاک وی گردید . وقتی خبر مرگ ادریس اکبر به بنی‌عباس رسید بسیار در آنان تأثیر نیک بخشید چه امیدوار شدند که کشته شدن

۱- درجایهای مختلف «بنخ» و «بلخ» ، ولی صحیح «فخ» است که درجای پادیس نیز چنین است (بفتح ف) و بقول صاحب منتهی‌الارب موضعی است بیکه که قبر ابن‌عمر در آن واقع است . واقعه فح در ذوالقعدة سال ۱۶۹ هـ (مأممه ۷۸۶ م) روی داد که حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب ،ع، برضد خلیفه عباسی الهادی قیام کرد و بیکه لشکر کشید و گروهی از اعضای خاندانش را در پیرامون آن گرد آورد که در میان آنان عموهای وی ادریس ویحیی نیز دیده میشدند و حسن در محلی که در سه میلی مدینه واقع است در نتیجه نبرد با گروهی از لشکریان خلیفه کشته شد و ادریس از میدان نبرد گریخت و موفق شد از مصر عبور کند و بمغرب اقصی (مراکش) پناه برد (حاشیه دسلان ، ج ۱) .

او رشته‌های دعوت علویان را در مغرب قطع میکند و جرثومه این دعوت ریشه‌کن میشود و چون خبر حامله بودن مادر ادریس اصغر بگوش آنان رسید و در آن تردید و بی‌اعتنایی کردند و هنوز در پیچ و خم تردید بودند که یکباره خبر تولد او بگوششان رسید و مذهب شیعه بار دیگر در مغرب ظهور کرد و دولت آنان بوجود ادریس اصغر تجدید گردید. این پیش‌آمد برای آنان از زخم تیر دردناکتر و جانگدازتر بود و چون ضعف و پیری بدولت عرب راه یافته بود نمیتوانستند نفوذ خویش را در مناطق دور از مقر فرمانروایی خویش اعمال کنند و منتهای قدرت رشید بر ادریس اکبر، که در سرزمینی دور باوجاهت و نفوذ خاصی فرمانروایی میکرد و بربرها در گرد وی حلقه زده بودند، این بود که برای کشتن وی بحیله دست یازد و ویرا مسموم کند. ازینرو عباسیان ناچار بدوستانی که در افریقه داشتند یعنی اغلییان توسل جستند و از آنان درخواستند این رخنه را از ناحیه خود سد کنند و خطری را که انتظار میرفت از جانب علویان بر دستگاه خلافت وارد آید از مرز ایشان (اغلییان) بردارند و نگذارند ریشه‌های آن سر از ماوراء مصر درآورد. و پی در پی از طرف مأمون و خلفای پس از او اینگونه دستورها و پیشنهادها باغلییان صادر میشد، ولی اغلییان خود بدستیاری بربرها برضد سلاطین سابقشان که عباسیان اند محتاج‌تر بودند.

و خود بدفاع از خویش بیشتر احتیاج داشتند، زیرا موالی و مملوکهای غیر عرب بسرعت هرچه بیشتری در دستگاه خلافت راه یافته بودند و بر مرکب کامروایی و غلبه بر آن دستگاه سوار شده بودند و تصرفات و دخالت‌های گوناگون در آن داشتند و احکام خلافت را بر طبق دلخواه و مقاصد خویش دربارهٔ رجال دولت و امور خراجگزاری و مردم سرزمینهای گوناگون و خط مشی‌های دولت تغییر میدادند و آنها را نقض و ابرام میکردند، چنانکه شاعر گوید:

« خلیفه‌ای است در قفس در میان وصیف و بغا
هر آنچه آنان بوی تلقین کنند طوطی و آرنهارا باز میگوید »

۱ - «وصیف» و «بغا» دو تن از سرداران عرب بودند که در بارگاه خلیفه بخدمتگزاری مشغول بودند و بر دستگاه خلافت تسلط کامل داشتند.

ازینرو امرای اغلییان ازسعایت و دشمنی میهراسیدند و پی درپی بهانه‌ها میتراشیدند. یکبار مغرب و مردم آن ناحیه را کوچک می‌شمردند و باردیگر خلفارا از وضع قیام و مخالفت ادیس و دیگر جانشینانش بوحشت می‌انداختند و به آنها چنین القا می‌کردند که ادیس از حدود خویش بمرزهای ما تجاوز میکند. وسکه ادیس را در میان هدایا و ارمغانها و محصولات خراجها نزد خلیفه میفرستادند تا بتلویح قدرت و عظمت ادیس را برخ خلیفه بکشند و شدت و شوکتش را مایه ارباب وی قرار دهند و درخواستها و تقاضاهای خلیفه را درباره ادیسیان بزرگ و با اهمیت جلوه‌گر سازند و او را تهدیدکننده که اگر بمخالفت با ادیس مجبور شوند دعوت خلیفه را واژگون خواهند کرد.

و بار دیگر نسب ادیس را مورد عیبجویی و مذمت قرار میدادند و امثال اینگونه اکاذیب را بمنظور کاستن از مقام و پایه بلند ادیس منتشر می‌ساختند و هیچ بصدق و کذب آنها اعتنا نداشتند. و از دوری مسافت میان خلیفه و آنان و کودکان نوریس خلفای بنی عباس و مملوکهای غیر عربی که در خدمت آنان بودند و سخنان هر گوینده‌ای را می‌پذیرفتند و هر آوازی را خواه صحیح یا سقیم می‌شنودند استفاده می‌کردند و براین روش همچنان ادامه میدادند تا سلسله اغلییان منقرض گردید.

پس این سخنان زشت بگوش مردم عامی رسید برخی از عیبگویان برای شنیدن آن گوش را تیز می‌کردند و وسیله‌ای برای بدگویی از خلفای فاطمی می‌شدند.

و خدای آنانرا برانند که از مقاصد شریعت عدول میکنند. و در اینگونه موارد تعارضی میان قطع و ظن نیست، در صورتیکه ادیس بفرارش پدر خویش متولد شده بود و بحکم آنکه فرزند از آن فرارش است جای تردید باقی نمی‌ماند، بویژه که منزه شمردن خاندان رسالت از چنین تهمت‌هایی از معتقدات خداوندان ایمانست، زیرا خدا، سبحانه، ناپاکی را از خاندان پیامبر زوده و آنانرا بکمال

۱ - « معالک » در جاهای مصر غلط و « معالیک » صحیح است . ۱ - الولد للفراش .

منزه و پاک فرموده است^۱، پس فراش ادریس بحکم قرآن از آلودگی و ناپاکی منزه است و هر که برخلاف این معتقد باشد با رگناهش بشانه کشیده، و از دروازه کفر درآمده است.

من در رد این تهمت به اطناب سخن پرداختم تا همه ابواب شك را ببندم و برسینه حسودان دست رد بزنم، چه بگوش خویش از گوینده‌ای که بر آنان می‌تاخت شنیدم نسبت این خاندان را هدف تیر افترا قرار داده بود و بزعم خود اینگونه تهمت‌ها را از برخی از مورخان مغرب نقل می‌کرد، همان کسانی که از خاندان پیامبر منحرف شده و در ایمان بسلف آنان مردد و مشکوک گردیده‌اند. و گرنه دامن عصمت آنان از اینگونه آلودگیها منزه است.

و رد کردن عیب در جایی که عیب محال باشد خود عیب بشمار میرود، ولی من در زندگانی دنیا از آنان دفاع کردم و امیدوارم در روز قیامت از من دفاع کنند. و باید دانست که بیشتر عیبجویان در نسب آن خاندان، حسودانی بودند که بجانشینان ادریس حسد می‌بردند، خواه آنانکه منتسب بخاندان نبوت بودند یا دخیل^۲ بشمار می‌رفتند، یعنی کسانی که خود را براست یادروغ بان خاندان نسبت میدادند، چه ادعا کردن این نسب عالی (سیادت) بمنزله دعوی شرافت پر دامنه‌ای است نسبت به عامه مردم جهان و چه بسا که در معرض تهمت و انکار قرار می‌گیرد و چون نسب بنی ادریس در موطن آنان، فاس، و دیگر دیار بمرحله‌ای از شهرت و وضوح رسیده بود که هیچکس ممکن نبود بچنان پایه‌ای برسد و در آن طمع ببندد زیرا انتساب آنان از یک ملت و نسل سلف بیک ملت و نسل خلف بتواتر انتقال یافته بود و خانه ادریس جد آنان، بنیان‌گذار و مؤسس فاس، در میان دیگر خانه‌ها معلوم است و مسجد او بکوی و کوچه‌های دردار^۳ آن مردم پیوسته است و شمشیر برهنه او بر فراز گلدسته بزرگ در مرکز شهر آنان میدرخشد و

۱- اشاره به: انما یرید الله لینهب عنکم الرجس اهل البیت و بطهرکم تطهیرا . س: ۳۳ : آ: ۳۳ . ۲ - «دخیل» کسی است که داخل در قومی شود و خود را با آنان نسبت دهد ولی از ایشان نباعد . ۳- ترجمه کلمه «دروپ» جمع درب است که بگفته دسلان هم اکنون نیز در قسمت افریقیة شمالی بر کوچه‌هایی اطلاق میشود که انتهای آنها بوسیله درهایی بسته میشود . رجوع به ترجمه دسلان شود .

دیگر آثار وی که اخبار آنها بارها از حد تواتر^۱ و شیوع هم گذشته و کمابیش بمرحله عیان رسیده است همه وجود دارد، وقتی دیگر مدعیان منسوب بخاندان پیامبر اینگونه شواهد بارز را که خدای بآنان ارزانی داشته میدیدند و شکوه و جلال مملکتداری آنان را که از گذشتگان نشان در مغرب بآنان رسیده بود و بر شرف نبوی ایشان میافزود احساس میکردند و یقین میدانستند که خود از چنین پایگاهی بسیار دورند و به کمترین مقام هیچیک از آنان هم نمیرسند^۲ آنوقت خواهی نخواهی حس حسادت ایشان برانگیخته میشد، چه از آنجایی که مردم در انساب خویش مصدق اند غایت کار کسانی از منتسبان به این خاندان شریف که چنین شواهدی در دست نداشتند این بود که مردم تسلیم ادعای آنان بشوند در صورتیکه میان علم^۳، و ظن^۴ و یقین^۵ تفاوت بسیار است.

ازینرو وقتی دیگر مدعیان منتسب بخاندان نبوی خود را بآنان میسنجیدند سخت اندوهبار میشدند و بسیاری از این مدعیان از شدت حسد آرزو میکردند کاش میتوانستند آن خاندان را از آن پایگاه رفیع در پرتگاه مردمان عامی و بازاری سقوط دهند و خواهی نخواهی، بساقه این حسد جانکاه، بستیزه و دشمنی برمیخاستند و بالاجت و افترا گویی باینگونه عیجوبی های بی پایه و گفتارهای دروغ میپرداختند و در تهمت، بمساوات^۶ و در تردید و راه یافتن احتمال، بمشابهت^۷

۱ - خبر متواتر خبر ثابتی است که بسر السنه قومی جاری باشد چنانکه نتوان تصور کرد همه آنان بر کذب توافق کرده اند. و رجوع به کلمه متواتر در تعریفات جرجانی شود. ۲ - ترجمه این جمله است: «لا یبلغ مداحهم ولا نصیفه». ۳ - علم را تعریفات بسیاری است، از آن جمله: اعتقاد جازم مطابق واقع و دریافتن چیزی بر آنچه هست. . . . (تعریفات جرجانی). ۴ - «یقین» در لغت علمی است که در آن شك نباشد، و در اصطلاح اعتقاد بچیزی است باینکه چنین است با اعتقاد باینکه ممکن نیست بجز اینچنین باشد. (تعریفات جرجانی). ۵ - اعتقاد بفرمان خدا و ترك اعتراض در آنچه مناسب نیست. (تعریفات جرجانی). ۶ - «مساوات» و «مشابهت» از اصطلاحات علم اصول فقه است و چنانکه در موارد دیگر هم می بینیم ابن خلدون اغلب زبان علمی عصر خویش را که زبان فقه و حدیث و منطق و کلام و مانند اینها بوده بکار میبرد. او خود مساوات و مشابهت را در صفحه ۴۵۳ چاپ الکشاف چنین تفسیر میکند: یکی از طرق استدلال صحابه در اصول فقه چنان بوده که اشیاء مشابه و همانند را با اجماع و تسلیم شدن بیکدیگر با هم میسنجیده و آنها را مورد مطالعه قرار میداده اند زیرا بسیاری از واقعات پس از پیامبر، ص، در شمار نصوص ثابت مندرج نبوده است ازینرو اینگونه واقعات را با مسائل محقق و مسلم مقایسه میکردند و آنها را بامور منصوص ملحق میساخته اند بشرطی که در این الحاق آن مساوات و مشابهت میان دو چیز مشابه تصحیح شود. و صاحب الکشاف اصطلاحات ۵۵

تملیل می‌کردند که ما هم مانند آنها هستیم و با آنها برابر می‌باشیم .
و چقدر این گروه از مرحله حقیقت دور بودند زیرا چنانکه میدانیم در
سراسر مغرب هیچکس از اعضای خاندان شریف نبوت یافت نمیشد که نسب او
مانند ادریس از خاندان حسن صریح و آشکار و روشن باشد .

و بزرگان این خاندان درین عهد در فاس بنوعمران اندکه از نسل یحیی الجوطی^۱
بن محمد بن یحیی العوام^۲ بن قاسم بن ادریس بن ادریس میباشند و از بزرگان
و رؤسای خاندان پیامبر در آنجا بشمار میروند و در خانه جد خویش ادریس
همچنان اقامت دارند و سیادت ایشان بر عموم مغرب مسلم است ، و ما در مبحث
ادریسیان یا اداره آنها را یاد خواهیم کرد انشاء الله تعالی .

دیگر از اینگونه گفتارهای باطل و مذاهب سست بنیاد مذمت کردن جمعی
از فقیهان سست رأی مغرب از امام مهدی ، سلطان و بنیان‌گذار دولت موحدان ،
است که ویرا در قیام بتوحید خالص «در برابر مشبهیان و مجسمیان» و باطل
کردن دعاوی کجروان و گمراهانی که پیش از او بوده‌اند به شعوزده^۳ و تلبیس نسبت
میدهند و کلیه ادعاهای ویرا درین مورد تکذیب میکنند. حتی نسبتش را که
موحدان^۴ می‌پنداشتند باید بسبب آن از وی پیروی کنند دروغ می‌شمرند و محرك

۵۵ الفنون در ذیل «تساوی» آورد : برابر شدن دو چیز و در نزد متکلمان و حکما عبارت از وحدت در «کم» باشد
خواه در عدد و خواه در مقدار و آنرا «مساواة» نیز نامند و مساوات و تساوی در نزد علمای منطق عبارت از صدق
هر يك از دو مفهوم بر جميع چیزهایی است که دیگری بر آن صدق میکند و بنا بر این ناطق و کاتب متساویند .
و گاهی هم براشترک در ذاتیات یعنی جمیع آنها اطلاق میشود و در ذیل «تشابه» گوید : در نزد متکلمان اتحاد
در «کیف» است و آنرا «مشابهت» نیز گویند و صاحب احوال گفته است مشابهت در اصطلاح کلامی اتحاد در
عرض است (ص ۷۹۲ باختصار) .

۱ - در چاپهای مصر «جوطی» است در «بنی» یحیی الجوطی بن محمد بن یحیی المدام . ۲ - مدام
«چاپ پاریس» و دسلان این صورت را برگزیده و مینویسد : املائی صحیح آن نامعلومست ، در وصفی که در ترجمه
فرانسه تاریخ بکری راجع بافریقیه شمالی دیده میشود مدام است... (ترجمه دسلان) . در «بنی» نیز مدام است
۳ - شعوزده و شمبده (بروزن مرحله) : سیکدستی ، چون سحر و افسون که چیزی در چشم برخلاف آنچه
هست دیده شود . و بازی که سحر و فن کنند (اقرب‌الموارد) و (غیبات) .

۴ - موحدان : مردم اسپانیا آنها را (Almohades) میگفتند . فرقه‌ای که بنوان اعتراض بر عقاید
مسلمانان مشبهی و مجسمی قیام کردند و برخلاف ایشان بنفی تشبیه و تجسم در باب ذات باری تعالی عقیده داشتند (تاریخ
ملیقات اسلام، لین‌پول) .

فقیهان در این تکذیب‌ها حسد بردن بیایگاه بلند اوست ، چه آنان ، بگمان خویش ، خود را در علم و فتوی و دین همپایه او میدیدند و سپس برایشان امتیاز یافت ازینرو که مردم از رأی وی متابعت میکردند و گفتارش را میپذیرفتند و جمعیت‌های انبوه بروی گرد میآمدند و مرجع قوم بشمار میرفت . بدین سبب این وضع سخت بر آنان گران آمد و کینه شدید او را در دل گرفتند و بروی خشمگین شدند و به نکوهش و مذمت شیوه‌ها و عقاید و آراء وی پرداختند و ادعاهای او را تکذیب کردند . وهم آنان از پادشاهان لمتونه^۱ (مرابطان) که دشمنان امام مهدی بودند احترام و بخشش بسیار میدیدند و در درگاه آن ملوک احترام و بخششی میدیدند که از دیگران چنان مکاتبی نمی‌یافتند زیرا پادشاهان مزبور متصف بسادگی بودند و خود را بدیانت می‌بستند و بهمین سبب دانشمندان در دولت ایشان منزلتی داشتند و هر یک در شهر خود برای مشورت در امور گماشته میشدند و در میان قوم خود فراخور معلومات خویش پایگاهی داشتند ، ازینرو از آن پادشاهان پیروی میکردند و بادشمنان ایشان بستیزه و جدال برمیخواستند . و چون مهدی تعالیمی برخلاف آن ملوک آورده بود و آنانرا تقبیح میکرد و در برابر ایشان مقاومت نشان میداد ، فقیهان بمنظور پیروی از ملوک لمتونه و تعصب و ورزیدن بدولت آنان بامهدی از در کینه‌توزی و انکار درآمدند . ولی پایگاه مهدی با پایگاه آنان تفاوت داشت ، او را حالتی بود که بامعتقدات ایشان وفق نمیداد ، و چگونه میتوان او را بادیگران مقایسه کرد ؟ او کسی بود که با انکار و انتقاد شدید ، بدرفتاری بزرگان و سران دولت را مورد بازخواست قرار داد و با اجتهاد و تبحر خویش با فقیهان آنان بمخالفت برخاست و در میان قوم خویش ندای حق در داد و آنانرا دعوت کرد که با او در مجاهده همراهی کنند و در نتیجه دولت را ریشه‌کن کرد و بکلی واژگون ساخت ، دولتی که تا چه اندازه نیرومندتر و تا چه پایه باشکوه‌تر بود و از لحاظ همراهان و سپاهیان بدرجات برپیروان او برتری داشت و درین نبرد عظیم از هواخواهان و یاران مهدی نفوسی بیشمار بهلاکت رسیدند که هیچکس

۱- (از اعلام نخبه‌الدهر).

جز آفریدگار آنان نمیتواند عدد آنها را بشمارد پیروانی که تا سرحد مرگ با او پیمان بسته بودند و با جان سپاری و فداکاری وی را از هلاکت نجات دادند ، و با فدا ساختن جان و ریختن خون خود در راه پیشرفت آن دعوت و تعصب و ورزیدن بدان طریقه بخدای تعالی تقرب جستند ، تا اینکه طریقه مهدی بر همه مذاهب اعتلا یافت و عقاید و افکار او در مغرب اندلس (اسپانیا) انتشار یافت . ولی در عین حال از روش پرهیزکاری و محرومیت از لذات و اجتناب از تنعمات دنیوی پیروی میکرد و شکیبایی برشدید و ناملایمات ، و ناچیز انگاشتن کامرانیهای این جهان را از دست نمیداد تاخدای او رابجهان دیگر منتقل ساخت و او از لذایذ دنیا بهره مند نشد و از متاع و ثروت اینجهان چیزی نداشت . حتی فرزند خود را ، باآنکه بسیاری از نفوس شیفته دیدار فرزندند ، درزندگی ندید و از همه آرزوها چشم پوشید .

بنابراین کاش میدانستم اگر اینهمه پرهیزکاری و پارسایی در راه خدا نبوده است چه قصدی از آن داشته است ؟

او از لذتها و کامرانیهای این جهان در سراسر زندگانی خود حظی برنگرفت و با اینهمه اگر وی آهنگ ناشایستی میداشت همانا کار او بمرحله کمال نمیرسید ، و دعوتش توسعه نمی یافت . آیین خداست که در میان بندگان پیش ازین گذشته است^۱ و اما انکار آنان نسبت او را بخاندان نبوت با هیچ حجت و برهانی همراه نیست باینکه اگر ثابت شود که وی ادعای چنین نسبی کرده باشد هیچ دلیلی نیست که بر بطلان ادعای او اقامه شود ، زیرا مردم در انساب خویش مصدق اند . ممکن است خرده بگیرند که ریاست یکفرد در میان مردمی که از قبیله و خاندان او نیستند مسلم نمیشود و این موضوع صحیح هم هست ، چنانکه در فصل اول این کتاب خواهد آمد ، و این مرد بردیگر مصامده^۲ نیز ریاست یافته و آن قوم

۱ - سنة الله التي قد خلت في عباده ، س : ۴۰ : آ : ۴۸ و س : ۴۸ : آ : ۲۳ . ۲ - صاحب تاج العروس آرد : و مصامد ، جلاد و شراب از صامده فهو مصامد . و « مصمودة » قبیله ایست از بربر در مغرب و ایشانرا مصامده گویند ، خداوندان شوکت و عددند . و یاقوت در معجم البلدان گوید : مصامده نسبت به مصمودة است و آن قبیله ایست در مغرب و در آن موضعی است که بایشان معروفست . محمد بن تومرت صاحب دعوت بنی عبدالمؤمن در میان ایشان بود تا در مغرب بر بلاد بسیاری غلبه یافت و دعوت او بکمال رسید . و رجوع به تاریخ طبقات سلاطین اسلام این پول شود .

تن به پیروی از او در داده و اطاعت او و اصحاب او ، از قبیلۀ هرغه^۱ ، را برعهده گرفته‌اند تا سرانجام فرمان خدارا در دعوت خویش پایان رسانید . در پاسخ این اعتراض باید دانست که کار مهدی بر نسب فاطمی متوقف نبوده و مردم او را بسبب آن پیروی نکرده‌اند بلکه در نتیجهٔ عصبیت هرغیه و مضمودیه بوده است که نسبت بوی ایمان پیدا کرده‌اند و شجرهٔ نسب‌نامهٔ او در میان آنان رسوخ داشت . و این نسب فاطمی او مخفی شده و در نزد مردم از میان رفته و تنها در میان خود او و طایفه‌اش باقی مانده بود که آنرا بایکدیگر نقل میکردند ، پس گویی نسب نخستین از او منسلخ گردیده و بخاندان طوایف مزبور منتسب شده است ، بنابراین انتساب نخستین بعصبیت وی زبانی نمیرسانید ، چه پیروان و دوستان او آنرا نمیدانستند . و نظیر این امر که نسب نخستین انسان پنهان شود بسیار وقوع یافته است . چنانکه داستان عرفجه و جریر دربارهٔ ریاست بر بجهله مشابه همین قضیه بوده است و چگونه عرفجه با آنکه در اصل از قبیلۀ ازد بشمار میرفت بقبیلۀ بجهله منتسب شده بود تا اینکه بر سر ریاست میان او و جریر مشاجره شد و نزاع خویش را چنانکه مذکور است نزد عمر ، رض ، بردند و ازین داستان میتوان بحقیقت رهبری شد و خدای راهنمای آدمی برآستی است .

و نزدیک بود بسبب اطناب در اینگونه اغلاط و خطاها از مفصد خویش در این کتاب خارج شویم ، زیرا بسیاری از ثقات و مورخان در نظایر چنین احادیث و آرائی در لغزشگاه فرو افتاده و افکار آنان از درک حقیقت منحرف شده است ، آنگاه عموم مورخانی که بضعف بینش و غفلت از قیاس دچار بوده‌اند همان خبرها را از آنان نقل کرده و خود نیز بر همان روش ایشان آنها را در آثار خویش در آورده‌اند ، بی آنکه دربارهٔ آنها بحث و تحقیق بپردازند و اخبار منقول را با دقت بیندیشند و در نتیجه فن تاریخ سست و درآمیخته شده و مطالعه‌کنندهٔ آن پریشان گردیده و در شمارهٔ افسانه‌های عامیانه قرار گرفته است .

۱- نام یکی از گروههای قبیلۀ ممامده است . صاحب‌الاعلام در ذیل «ابن تومرت» می‌آورد: و او از قبیلۀ «هرغه» (ممامده) بود و این قبیلۀ به حسن بن سبط منسوبست (از الاعلام زرکالی) .

درچنین شرایطی مورخ بصیر بتاریخ ، بدانستن قواعد سیاست و طبایع موجودات و اختلاف ملتها و سرزمینها و اعصار گوناگون از لحاظ سیرتها و اخلاق و عادات و مذاهب و رسوم و دیگر کیفیات نیازمند است و هم لازمست درمسائل مزبور وقایع حاضر و موجود را از روی احاطة کامل بداند و آنها را با آنچه نهان و غایب است بسنجد و وجه تناسب میان آنها را از لحاظ توافق یا تضاد و خلاف دریابد ، و موافق را بامخالف و متضاد تجزیه و تحلیل کند و بعلل آنها پی برد و هم بدرک اصول و شالده های دولتها و ملتها و مبادی پدید آمدن آنها و موجبات حدوث و علل وجود هر يك همت گمارد و عادات و رسوم و اخبار زمامداران را بکمال فراگیرد . و دراین هنگام میتواند هر خبر منقول را بر قواعد و اصولی که بتجربه و مطالعه آموخته است عرضه کند ، اگر آنرا با آن اصول مزبور موافق یابد و بر مقتضای طبیعت آنها جاری باشد ، صحیح خواهد بود و گرنه آنرا ناسره خواهد شمرد و خود را از آن بی نیاز خواهد دانست .

و متقدمان دانش تاریخ را بزرگ و با اهمیت تلقی نکرده اند مگر بعلل یاد کرده . بحدیکه حتی طبری و بخاری و پیش از آندو ابن اسحق و نظایر آنها از دانشمندان ملت اسلام آنرا بخود نسبت داده و در شمار مورخان درآمده اند . ولی از بسیاری ، از این اسرار که در فن تاریخ هست غفلت ورزیده اند و حتی کار بجایی کشیده که منتسبان ب فن تاریخ در زمره نادانان شمرده میشوند و عوام و آنانکه در علوم راسخ نیستند مطالعه و روایت از آن و خوض در آن و ریزه خواری از آن را بی اهمیت تلقی میکنند . گل باخار و مغز با پوست و راست بادروغ درهم آمیخته است ، و سرانجام کارها بسوی خداست . دیگر از اغلاط پوشیده تاریخ از یاد بردن این اصل است که احوال ملتها و نسلها در نتیجه تبدل و تغیر اعصار و گذشت روزگار تغییر می پذیرد و این بمنزله بیماری مزمنی است که بسیار پنهان و ناپیداست زیرا جز باسپری شدن قرنهای دراز روی نمیدهد . و کمابیش بجز افرادی انگشت شمار از کسانی که بتحولات طبیعت آشنایی دارند این امر را درک نمیکنند . و علت

اینست که کیفیت جهان و عادات و رسوم ملتها و شیوه‌ها و مذاهب آنان بر روشی یکسان و شیوه‌ای پایدار دوام نمی‌یابد بلکه بر حسب گذشت روزگارها و قرن‌ها اختلاف می‌پذیرد و از حالی بحالی انتقال می‌یابد و همچنانکه این کیفیت در اشخاص و اوقات و شهرهای بزرگ پدید می‌آید در سرزمینها و کشورها و قرون متمادی و دولتهائیز روی می‌دهد. آیین خدا است که در میان بندگانش گذشته است. روزگاری در جهان ملتهایی بسر میبردند چون: ایرانیان دوران نخستین^۱ و سریانیان و نبطی‌ها و تبابعه و بنی اسرائیل و قبطیان که در وضع دولت‌ها و کشورها و سیاست و صنایع و لغات و اصطلاحات و دیگر خصوصیات مشترک با هم نژادان خویش هر یک کیفیاتی مخصوص بخود داشتند، چگونگی آبادانیهای ایشان در جهان نمودار است و آثار و یادگارهای ایشان گواه بر آن می‌باشد. آنگاه پس از ملت‌های یادکرده ایرانیان دورهٔ دوم و رومیان و عرب پدید آمدند و آن کیفیات و حالات گذشته تبدیل یافت و عادات آنان بوضع دیگری، مشابه و مجانس یا مخالف و مناقض آن عادات، دگرگونه شد. سپس اسلام ظهور کرد و دولت مضر را تشکیل داد و همهٔ آن احوال را زیر و رو کرد و انقلابی دیگر پدید آورد و بمرحله‌ای رسید که هم‌اکنون بیشتر آداب و رسوم آن درین روزگار هم متداول است و خلف آنرا از سلف می‌گیرد. آنگاه دولت عرب و روزگار فرمانروایی آنان بکهنگی و اندراس گرایید و گذشتگانی که عظمت و ارجمندی آنرا استوار ساختند و کشور ایشان را بنیان نهادند در گذشتند و زمام فرمانروایی بدست ملت‌هایی بجز تازیان افتاد، مانند: ترکان در مشرق و بربرها در مغرب و فرنگیان در شمال.

و بارفتن آنان ملت‌هایی منقرض شدند و احوال و عاداتی دگرگونه شد چنانکه بکلی کیفیت و کار هر یک از یادها رفت.

و سبب عمومی در تغییر و تبدیل احوال و عادات اینست که عادات هر نسلی تابع عادات پادشاه آنهاست، چنانکه در امثال و حکم آمده است: «مردم بردین پادشاه خود باشند».

۱ - مقصود ایرانیان عهد هخامنشی و مادها یا دورهٔ افسانه‌ای است.

و فرمانروایان و پادشاهان هرگاه بردولتی استیلا یابند و زمام امور آنرا بدست گیرند ناچارند آداب و رسوم و عاداتی از روزگار پیش از فرمانروایی خویش را بپذیرند و بسیاری از آنها را اقتباس کنند و گذشته از این عادات نسل خویش را نیز از یاد نبرند، ازینرو در آداب و رسوم و عادات دولت آنان برخی از اختلافات با عادات نسل اول پدید میآید و باز وقتی پس از این دولت دولت دیگری روی کار آید و عادات خود را با عادات آن دولت در آمیزد باز هم برخی از اختلافات روی میدهد که نسبت بدولت نخستین شدیدتر است، آنگاه بتدریج این اختلافات در دولتهای بعدی همچنان ادامه مییابد تا سرانجام رویهمرفته بتضاد و تباین منجر میشود. و بنابراین تاروزگاری که ملتها و نسلها بتوالی ایام و اعصار در کشورداری و سلطنت تغییر می یابند اختلافات عادات هم نیز همچنان پایدار خواهد بود و وقوع چنین کیفیاتی اجتناب ناپذیر بشمار خواهد رفت. و قیاس و تقلید از طبیعت های معروف آدمیست و از غلط مصون نیست و با غفلت و فراموشی انسان را از قصدش خارج و از مرامش منحرف میسازد. و چه بسا که شنونده بسیاری از اخبار گذشتگان را میشنود ولی وقایعی را که در نتیجه دگرگون شدن احوال و انقلابات روزگار روی داده درک نمیکند و در نخستین وهله مسموعات خویش را بر همان وقایع و سرگذشتهایی که شناخته است متکی میسازد و آنها را با مشاهدات خویش میسجد، در صورتیکه میان چنین سنجشی در تاریخ و توجه به تبدلات و تحولات آن تفاوت بسیار است و بهمین سبب چنین کسی در پرتگاه غلط فرو میافتد. و از این قبیل اغلاط موضوعی است که مورخان درباره حجاج نقل میکنند و میگویند پدر وی از معلمان بوده است و با اینکه تعلیم درین روزگار از پیشه های بشمار میروند که بکسب روزی اختصاص دارد و از مقام بزرگی خداوندان عصیبت دور است و معلم عنصری ناتوان، بینوا و بی اصل و نسب محسوب میشود، باز هم بسیاری از ناتوانان که در شمار پیشه وران و صنعتگران اند و از راه پیشه و صنعت کسب

۱ - این نظریه متکی بر عادات اعراب جاهلیت است که در میان آنان تعلیم و تعلم وجود نداشت و معلم را عنصری زبون میدانستند ولی در میان ایرانیان بتصدیق خود ابن خلدون که خواهد آمد آموزگاری حرفه ای شریف بوده و هم پس از اسلام بنا بحدیث معروف «من علمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً» معلم مکاتبتی بلند داشته است.

معاش میکنند (بتصور این خبر که پدر حجاج معلم بوده) درصدد رسیدن به مقاماتی برمیآیند که شایستگی آنها را ندارند ولی نایل شدن بآنها از ممکنات میسرند و آزمندی دردل ایشان وسوسه میکند و آنها را برمیآنگیزاند و چه بسا که بیشتر اینگونه افراد رشته کار را از دست میدهند و در پرتگاه هلاک و نابودی سقوط میکنند چه آنها نمیدانند باینکه حرفه و هنر را وسیله روزی خویش قرار داده اند دیگر رسیدن بپایگاههای بلند برای آنان نامقدور است. آنها نمیدانند که فن تعلیم درصدر اسلام و عصر دودولت بنی امیه و بنی عباس چنین نبوده است و دانش بطور کلی در شمار صنعتها و حرفهها بشمار نمیرفته بلکه علم بایستی از شارع نقل می شد، حرفه ای نبود و جنبه تبلیغی داشت و بر حسب وظیفه دینی تبلیغ دین بدیگران، می بایست اصول و مسائل آنها به آنان که از اسلام بی خبرند تعلیم می دادند. از اینرو خداوندان و صاحب نسیبان عصیت و آنانکه بنیان گذار ملت اسلام بوده اند کتاب خدا و سنت پیامبر، ص، او را بنا بر اصل تبلیغ خبری نه بطریق تعلیم حرفه ای ب مردم میآموخته اند زیرا قرآن کتاب ایشان بود که بر رسول آن قوم نازل شده و خود با این کتاب راهنمایی شده بودند و اسلام چنان دینی برای آنان محسوب میشده که در راه آن بجنگ و مقاتله پرداخته و از میان همه امتها بدان اختصاص یافته و بسبب آن بمرتبه شرافت و بزرگی نائل آمده اند و از اینرو در راه تبلیغ و فهماندن این دین بملت کوشش بسیار میکردند بدانسان که هیچگونه سرزنش نفسانی و بزرگ منشی آنها را از این هدف باز نمیداشت، و گواه این امر اینست که پیامبر، ص، اصحاب کبار خویش را به همراهی دسته های بزرگ می فرستاد تا حدود اسلام و شرایع دین را که وی آورده بود به مردم بیاموزند. پیامبر در این باره اصحاب دهگانه و دیگر یاران خود را که در مرحله پایین تر از آنان بودند برگزید که احکام او را تبلیغ کنند تا آنگاه که دین اسلام مستقر گردید و ریشه های آن در اکناف جهان پراکنده گردید ملت های دور هم آنها را از مبلغان عرب پذیرفتند و با گذشت زمان احوال و کیفیات آن متبدل شد و استنباط احکام شرعی از نصوص^۱ بسبب تعدد

۱- جمع «نص» و «نص» چیزی است که بجز بربك مننی محتمل باشد و بقول برخی «نص» آنست که احتمال تأویل از آن مفهوم نشود. (تعریفات جرجانی)

و تابع وقایع فزونی یافت و ازینرو احتیاج بقانونی پیدا شد که این احکام و اصول را از خطا حفظ کند و علم ملکه^۱ ای شد که نیاز بآموختن داشت و در این هنگام در شمار صنایع و حرفه‌ها درآمد، چنانکه در فصل علم و تعلیم آنرا یاد خواهیم کرد، و خداوندان عصیبت عهده‌دار امور سلطنت و دولت شدند و بکشورداری پرداختند و ناچار بجز آنان باید کسانی بکار یاد دادن دانش قیام میکردند و در نتیجه علم پیشه‌ای برای کسب روزی گردید. و اولیای سلطنت و عهده‌داران امور کشور مقام شامخ خویش را برتر از آموختن علم دانستند و حرفه معلمی را کسر شأن و مقام خویش شمردند از اینرو معلمی به ناتوانان اختصاص یافت و کسی که بدان حرفه منسوب باشد در نزد خداوندان عصیبت کوچک شمرده میشود.

ولی یوسف پدر حجاج از سادات و اشراف ثقیف بود و مکانت آنان در عصیبت عرب و همسری باقریش در شرف معلوم است.

و اینکه وی قرآنرا بدیگران تعلیم میداده بر حسب رسوم این عهد نبوده است که آنرا وسیله معاش خویش قرار میدهند بلکه چنانکه یادآور شدیم وی بمقتضای اصولی که در صدر اسلام متداول بوده قرآنرا بمردم تعلیم میداده است. و نیز از همین قبیل اغلاط پندار موهومی است که به خوانندگان کتب تاریخ دست میدهد هنگامیکه حالات قضات را میخوانند و درمی‌یابند که آنان گذشته از این منصب در جنگها و لشکر کشیها نیز سمت ریاست داشته‌اند آنگاه و سوسه‌های جاه‌طلبی آنانرا به نیل چنین مراتبی برمی‌انگیزد بگمان اینکه پایگاه قضاوت در این روزگار نیز بروفق شرایط و مناسبات روزگار گذشته است و میپندارند چون پدر ابن ابی‌عامر وزیر^۲ هشام^۳ که برخدایگان خویش قیام کرد

۱ - صفت داسخی است در نفس، چنانکه بسبب فعلی برای نفس هیشی که آنرا کیفیت نفسانی نامند حاصل آید و تاهنگامی که سرعت زوال یابد آنرا حالت نامند ولی هرگاه تکرار شود و نفس با آن معمارست کند چنانکه این کیفیت در آن سوخ یابد و دیر زوال یابد آنرا ملکه نامند و عادت و خلق را نیز میتوان بر همین روش سنجید (تشریفات جرجانی).

۲ - ابن ابی‌عامر وزیر حکم بن الناصر در روزگار هشام بن حکم اواخر قرن چهارم هجری بر ضد هشام قیام کرد و با مکر و دسیسه براوضاع تسلط یافت و اندلس را از زیر نفوذ خلفای اموی بیرون آورد و ملوک طوائف اندلس را پشیان نهاد.

۳ - هشام بن حکم بن عبدالرحمن الناصر ابوالولید، المؤید اموی از خلفای دولت اموی ۳۵۵ - ۴۰۳ هـ ۹۶۱ - ۱۰۱۲ م (الاعلام زرکلی ج ۳).

و پدر ابن عباد از ملوک طوایف اشبیلیه بکار قضا اشتغال داشته‌اند مانند قضات این عصر بوده‌اند و درک نمیکنند که در نتیجه اختلاف عادات در منصب قضا چه تغییراتی روی داده است (چنانکه در فصل قضا از کتاب اول این موضوع را بیان خواهیم کرد) و ابن ابی عامر و ابن عباد از قبایل عرب بشمار می‌آمدند و در زمره زمامداران دولت اموی اندلس بودند و از خداوندان عصبیت آن دولت محسوب میشدند و مکانت ایشان در آن دولت معلوم بود. آنان در پرتو قضاوتی که در این عصر متداول است به مقام ریاست و کشورداری نرسیده‌اند، بلکه در آداب فرمانروایی قدیم قضا بخداوندان عصبیت که از قبیل و موالی دولت بودند اختصاص داشت همچنانکه درین عصر در مغرب وزارت بخداوندان عصبیت اختصاص دارد.

اگر بلشکرکشی و جنگهای تابستانی^۱ آنان بنگریم و مشاغل بزرگی را که عهده‌دار شده‌اند در نظر آوریم ثابت میشود که اینگونه اعمال و مقامات را جز کسانی که بمیزان کافی قدرت و عصبیت دارند ممکن نیست دیگری برعهده گیرد و انجام دهد، اما شنونده هنگامی که شرح حال آنانرا میخواند درین باره اشتباه میکند و به توجیه عادات و احوال برخلاف آنچه بوده می‌پردازد.

و بیشتر کسانی که دچار این غلطکاری میشوند کوتاه نظرانی از مردم این روزگار اندلس اند که سالیان درازی است عصبیت از سرزمین آنان رخت بر بسته است چه دولت عرب در آن کشور منقرض گردیده و از سیرت خداوندان عصبیت^۲ بربر نیز خارج شده‌اند.

۱ - طوایف (چایهای مصر و بیروت) غلط و صحیح صوایف (چاپ پاریس و «ینی») است.
 ۲ - عصبیت: در لغت بمعنی تمصب است چنانکه مرد از حریم قبیل و دوست خویش دفاع کند و با جدیت در راه پیروزی آنان بکوشد. کلمه مزبور منسوب به «عصبه» (بفتح ع - ص) میباشد که نزدیکان و خویشاوندان پدری انسانند زیرا ایشان کسانی هستند که از حریم اعضای خاندان خویش دفاع میکنند. این کلمه بدین معنی ستوده است. ولی عصبیت ناپسند در این حدیث «هرآنکه بمصیبتی دعوت کند و در راه عصبیتی بجنگد، ازما نیست» عبارت از تمصب اعضای یک قبیل بر ضد اعضای قبیل دیگر است بی آنکه مربوط به دیانت باشد چنانکه قبیل سمد بر ضد قبیل جرهم بجنگ و کشمکش میبرد اخت، و منسوب به عصبه یعنی وابستگان و دار و دسته مردست، آنانکه درباره او تمصب نشان میدهند خواه ظالم باشد و خواه مظلوم هر چند این گروه از خویشاوندان او نباشند. و در (فتاوی خیریه) آمده که عصبیت از موانع قبول شهادت است و این نوع عصبیت چنانست که ۵۵

و از اینرو انساب عربی آنان همچنان محفوظ مانده است ولی فاقد وسیله غلبه و ارجمندی میباشند که همان عصبیت و یاریگری بیکدیگر است بلکه این گروه در شمار رعایای گمنامی درآمده اند که در زیر قیود سنگین قهر و غلبه ببندهای و خواری گرفتار آمده اند و گمان میکنند تنها از راه همین انساب اگر بکار دولتی گماشته شوند میتوانند بوسیله آن غلبه و فرمانروایی بدست آورند .

و بهمین سبب می بینیم پیشه‌وران و صنعتگران ایشان بدین هدف روی می‌آورند و در راه نیل بدان میکوشند .

لیکن کسیکه بمطالعه عادات و احوال قبایل و عصبیت و کیفیت دولتهای اینگونه قبایل در مغرب پردازد و شیوه غلبه یافتن ملتها و عشایر را بداند ، کمتر درین خصوص اشتباه میکند و دچار نظریه ناصواب میشود .

۵۵ کسی دیگری را دشمن بدارد از اینرو که از خاندان فلان یا از قبیله بهمانست و علت آن واضح است زیرا چنین عصبیتی همچون ارتکاب امر حرام است و چنانکه در حدیث یاد کرده دیدیم موجب فسق میشود و شهادت فاسق پذیرفته نیست (از گفتار استاد ابوالوفا ، حاشیه چاپهای مصر و بیروت) .

ولی ابن خلدون از کلمه «عصبیت» مفهوم وسیعتری را در نظر میگیرد چنانکه صاحب دراسات گوید : نظریه عصبیت از مهمترین و شکست‌ترین نظریه‌هایی است که واضح آن ابن خلدونست و میتوان گفت این اندیشه بمنزله محوری است که بیشتر تحقیقات اجتماعی وی در پیرامون آن دور میزند و کلیه تحقیقات « اجتماع سیاسی » مقدمه او بدین نظریه می‌پیوندد و مبالغه نخواهد بود اگر بگوییم - ازین حیث - وی بطور کلی و عمومی طریقه کاملی در اجتماع و بخصوص در اجتماع سیاسی فراهم آورده است . خواننده نمیتواند از خواندن يك یا چند فصل کتاب مقدمه ابن خلدون اطلاعات کاملی در باره نظریه عصبیت بدست آورد زیرا وی این نظریه را بتدریج بنیان می‌هد و این طریقه را قسمت ب قسمت ایجاد میکند همچنانکه همه متفکران نظریه‌های علمی خویش را بهمین روش تنظیم میکنند . رجوع به ص ۳۳۳ تا ص ۳۵۳ دراسات و مقدمه مترجم شود . اینست که محققان عرب در دوره معاصر که درباره مقدمه ابن خلدون تحقیقاتی کرده‌اند موضوع عصبیت را بسیار مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌اند و ما فقط مختصرترین و سودمندترین ترمیمی را که دکتر احمد فریددفاعی از عصبیت کرده و منظور ابن خلدون را تا حدی تفسیر میکند در اینجا بنظر خوانندگان میرسانیم : عصبیت همکاری و یاریگری بیکدیگر است و میان کسانی حاصل میشود که یکی از پیوندهای زندگی آنها را بهم نزدیک کند مانند خویشاوندی نزدیک یا دور یا همدینی و یا هم مسلکی در یک عقیده سیاسی ، پس معلوم میشود که عصبیت از مسائل طبیعی عالم وجود است چه نمیتوان گفت يك قبیله یا يك ملت بخصوص بدان اختصاص دارد یا بیک نژاد معین مربوط است یا در عصر ویژه‌ای متداول بوده است و همچنانکه در میان ملل بادیه نشین یافت میشود در میان شهرنشینان نیز وجود دارد ، و بنا بر این کلیه تبلیغات ملی و مسلکی و احساسات مربوط بشرف ملی و نژادی را میتوان نوعی از عصبیت بمعنی وسیع تر آن شمرد (ص ۷۶ ، ج ۱ ، کتاب المعصر المأمون ، تألیف دکتر احمد فریددفاعی) . و رجوع به « فلسفه ابن خلدون الاجتماعية » ، ص ۸۳ تا ص ۹۶ و « تاریخ تمدن اسلامی ، تألیف جرجی زیدان ، ج ۴ ، چاپ مصر ، ص ۵۸ » شود .

و نظیر اغلاط تاریخی یادکرده روشی است که مورخان هنگام یادکردن دولتها و ترتیب ذکر اسامی پادشاهان سلسله‌های دول اتخاذ میکنند، و نام و نسب خود پادشاه و از آن پدر و مادر و زنان وی و هم لقب و خاتم و قاضی و حاجب و وزیر او را می‌آورند، همه اینها بتقلید از مورخان دولتهای بنی‌امیه و بنی‌عباس است بی‌آنکه بمقاصد آنان پی‌ببرند.

مورخان در آن روزگار تاریخ خویش را بخاطر خداوندان دولت تدوین میکردند و فرزندان ایشان شیفته دانستن سیرت‌ها و احوال نیاگان خویش بودند تا از آثار ایشان پیروی کنند و روش آنانرا سرمشق قرار دهند و حتی درانتخاب رجال دولت و سپردن مقامات و مراتب به فرزندان ساخته شدگان^۱ و وابستگان ایشان نیز از آنان تقلیدکنند. و چنانکه متذکر شدیم چون قضات وابسته به‌عصیت دولت و در عداد وزیران بودند نام آنها را هم می‌آوردند و با روشی که برگزیده بودند ناگزیر باید همه این نامها و مناصب را در تاریخ خویش یادکنند، لیکن هنگامیکه میدانیم وضع دولتها تغییر می‌پذیرد و در هر عصری تناوهای بیشمار نسبت بعصرهای گذشته پدید می‌آید و هم‌اکنون غرض از تاریخ منحصر باین گردیده است که تنها خود پادشاهان را بشناسیم و دولتها را از نظر میزان پیروزی و نیرومندی آنان باهم بسنجیم و پی‌ببریم که کدام ملت بیشتر تاب مقاومت و پافشاری دارد و کدام کمتر، درینصورت چه سودی دارد تاریخ نویس درین عصر پسران و زنان و نقش نگین انگشتی (مهر) و لقب و قاضی و وزیر و حاجب سلطان یک دولت قدیم را ذکر کند؟ درحالیکه از اصول و انساب و مقامات آنان در آن دولت اطلاعی در دست ندارد، بلکه تنها تقلید از گذشتگان او را بدین شیوه و امیدارد بی‌آنکه بداند منظور مؤلفان گذشته چه بوده است و از هدف تاریخ اطلاع داشته باشد.

آنچه درین باره میتوان جایز شمرد اینست که شاید بتوان یاد کردن نام وزیرانی را که آثاری بزرگ داشته‌اند و اخبار ایشان نامهای شاهان را هم تحت‌الشعاع

۱ - ترجمه «منابع» است که دسلان آنرا مخلوق «Créature» ترجمه کرده و مینویسد: مؤلف این کلمه را بمنی کسانی بکار میبرد که مورد عنایت و حمایت دودمان سلطنت واقع میشوند و سلطان آنان را از گمنامی بمناسب و درجات دولتی میرساند. و بنظر این مترجم کلمه ساخته‌شدگان در فارسی مناسب‌تر است.

خود قراردادده ازین قاعده استثناء کرد ، مانند : حجاج و بنی مہلب و برامکہ و بنی سهل بن نوبخت و کافور اخشیدی و ابن ابی عامر و امثال آنان . ازینرو توضیحاتی درباره پدران ایشان و اشاره باحوال خودآنان ناپسند نخواهد بود ، زیرا چنین وزیرانی در عداد پادشاهان اند . و در اینجا بایادآوری نکته سودمندی سخن خود را درین فصل پایان میدہیم و آن اینستکہ تاریخ عبارت از یادکردن اخبار مخصوص بہ یک عصر یا یک جماعت میباشد .

اما ذکرکردن کیفیات عمومی سرزمینها و نژادها و اعصار برای مورخ بمنزلہ اساسی است کہ بیشتر مقاصد خویش را برآنها مبتنی میکند و تاریخ خود را بوسیله آنها واضح و روشن میسازد ، و مورخانی بوده اند کہ این مطالب را در تألیفات خود جداگانه و مستقل آورده اند ، چنانکہ مسعودی در کتاب مروج الذهب این شیوہ را برگزیده است و در آن کتاب احوال ملتہا و سرزمینہا را در روزگار خویش ، یعنی سال سیصد و سی ، خواه نواحی مغرب و خواه مشرق شرح داده و مذہب و عادات آنان را یاد کرده و بوصف شہرها و کوهها و دریاها و ممالک و دولتہا پرداختہ و طوایف و ملتہای عرب و عجم را یکایک آورده است . ازینرو آثار وی بمنزلہ ہدفی برای مورخانست کہ از آن پیروی میکنند و منبعی است کہ در تحقیق بسیاری از اخبار بدان اعتماد دارند . آنگاہ پس از مسعودی ، بکری پدید آمد و همان شیوہ را تنها در المسالك والممالک برگزید و از بیان دیگر عادات و احوال ملتہا صرف نظر کرد ، زیرا از روزگار مسعودی تا دوران بکری تحولات و تغییرات بسیاری در وضع ملتہا و نسلہا روی نداد .

اما در این عصر کہ پایان قرن ہشتم است ، اوضاع مغرب کہ ما آنرا مشاهده کردہ ایم دستخوش تبدلات عمیقی گردیدہ و بکلی دگرگون شدہ است . و از آغاز قرن پنجم قبایل عرب بہ مغرب هجوم آوردند و بر ساکنان قدیم آنکشور ، یعنی بربرہا ، غلبہ یافتند و بیشتر نواحی و شہرہای آن سرزمین را تصرف کردند و در فرمانروایی بقیہ شہرہایی کہ در دست آنان مانده بود شرکت جستند .

گذشته ازین در نیمه این قرن ، یعنی قرن هشتم ، در شرق و غرب ، اجتماع بشر دستخوش طاعون (وبا)^۱ مرگباری شد که در بسیاری از نواحی جمعیت‌های کثیری از ملت‌ها را از میان برد و بسی از نژادها و طوایف را منقرض کرد و اکثر زیبایی‌های اجتماع و تمدن را نابود ساخت ، و روزگار پیری دولت‌ها و رسیدن با آخرین مرحله آنها را فراز آورد ، ازینرو حمایت و سایه دولت‌ها را کوتاه کرد و حدود آنها را درهم شکست و قدرت آنها را بزبونی مبدل کرد و عادات و رسوم آنها را بنا بودی و اضمحلال دچار ساخت و در نتیجه قربانی هزاران افراد بشر ، تمدن و عمران زمین نیز روبرو رانی نهاد و شهرها و بناهای عمومی (آب‌انبارها ، کاروانسراها ، مسجدها و جزاینها) خراب شد و راهها و نشانه‌های آنها ناپدید گردید و خانه‌ها و دیار از ساکنان تهی شد و دولت‌ها و قبیله‌ها زبون گردیدند و قیافه همه نقاط مسکونی تغییر یافت و گمان میکنم در مشرق هم بنسبت جمعیت و فراخور عمران آن ، همین مصائب و تیره‌بختیها بیارآمده است و گویی زبان جهان هستی در عالم ندای خمول و گرفتگی در داده و مورد اجابت واقع شده است . و خدای وارث زمین و موجودات آنست^۲ .

و هنگامیکه عادات و احوال بشر یکسره تغییر یابد ، چنانست که گویی آفریدگان ازین اساس دگرگونه شده‌اند و سرتاسر جهان دچار تحول و تغییر گردیده است ، گویی خلقی تازه و آفرینشی نو بنیاد و جهانی جدید پدید آمده است . اینست که عصر مابه کسی نیازمند بود تا کیفیات طبیعت و کشورها و نژادهای گوناگون را تدوین کند و عادات و مذاهب را که بسبب تبدل احوال مردم دگرگونه شده است شرح دهد و روشی را که مسعودی در عصر خود برگزیده پیروی کند تا بمنزله اصل و مرجعی باشد که مورخان آینده آنرا نمونه و سرمشق خویش قرار دهند .

و من درین کتاب خود تا آنجا که برای من میسر باشد این وقایع را در این

۱- وبای مزبور در سال ۱۳۴۸ میلادی بروز کرده و از وحشتناک‌ترین وبا‌های تاریخی بوده است که سرتاسر آسیا و

افریقا و اروپا را دچار ساخته است و در همین وبا مؤلف این کتاب پدر و مادر خود را از دست داده است

۲- اشاره به آیه: انا نحن نرتل الارض و من علیها. س: ۱۹ آ: ۴۱.

قسمت مغرب زمین خواه بصراحت و خواه بتلویح در ضمن نقل اخبار یادخواهم کرد و قصد دارم این تألیف را باحوال نسلها و نژادها و ملت‌های مغرب و بیان دولتها و ممالک آن اختصاص دهم ، بی آنکه از اقطار دیگر گفتگو کنم زیرا از احوال مشرق و ملت‌های آن اطلاع ندارم و خبرهای منقول برای رسیدن بکنه آنچه من میخواهم کافی نیست .

و مسعودی این قسمت را تکمیل کرده است ، زیرا او چنانکه در کتاب خود یاد کرده بسفرهای دور و دراز و سیاحت شهرها و ممالک پرداخته است . ولی با همه این هنگامیکه از مغرب سخن رانده است بطور وافق حق مطلب را ادا نکرده است و برتر از هر دانشمندی دانایی دیگر است^۱ و همه دانشها بخدا باز میگردد ، و بشر ناتوان و زبون میباشد و این اعتراف واجب و ضرور است . و هر آنکه خدایاریگر او باشد همه شیوه‌ها بروی آسان میگردد و در مساعی و مقاصد خویش قرین کامیابی میشود . و ما بیاری خدا به بیان مقاصد و اغراض این تألیف آغاز میکنیم و خدا راهنمای ما برستی و یاریگر است و توکل براوست . اینک لازم است مقدمه‌ای درباره چگونگی وضع حروفی که در زبان عرب نیست بیاوریم ، چه ممکن است در این کتاب چنین حروفی بکار رود . باید دانست که حروف درنطق، چنانکه در آینده شرح آن خواهد آمد ، عبارت از کیفیت آوازهایی است که از حنجره بیرون میآید و این کیفیت از تقطیع آواز به کوب زبان کوچک و سرزبان باکام و گلو و دندانها یا به کوب لبها عارض میشود ، پس کیفیات آوازه‌ها بسبب دگرگونه شدن این کوب تغییر میپذیرد و حروف درگوش متمایز از هم شنیده میشوند^۲ و از آن کلمات درست میگردد که با آنها اندیشه‌های خود را بیکدیگر میفهمانیم .

همه ملتها درنطق کردن این حروف یکسان نیستند . چه ممکن است ملتی دارای حروفی باشد که ملت دیگر آنها را نداشته باشد و چنانکه میدانیم حروفی را که عرب تلفظ کرده بیست و هشت حرف است و عبرانیان را حروفی است که در لغت

۱- و فوق کل ذی علم علیم . س: ۱۲ آ: ۷۶ : ۷۶ .
 ۲- رجوع به رساله (مخارج حروف) تألیف ابن سینا، ترجمه آقای دکتر خانلری شود .

ما وجود ندارد چنانکه در زبان ما نیز حروفی است که در زبان آنان یافت نمیشود. همچنین فرنگیان و ترکان و بربرها و دیگر ملت‌های غیر عرب هر يك حروفی مخصوص بخود دارند. آنگاه باید دانست که اهل کتاب در عربی برای دلالت کردن حروف شنیدنی حروف نوشتنی مشخصی هم وضع و آنها را مصطلح کرده‌اند تا بتوان آنها را از یکدیگر در شنیدن و کتابت تشخیص داد، مانند وضع الف و باء و جیم و راء و طاء تا آخر بیست و هشت حرف. و اگر بحرفی برخوردند که در زبان آنان نباشد حرف مزبور هم در نوشتن و هم در بیان مهمل میماند و چه بسا که برخی از نویسندگان اینگونه حروف را بشکل حرفی از لغت‌ما که پیش یا پس از آن واقع است ترسیم میکنند، ولی این کار برای دلالت بر تلفظ حرف کافی نیست بلکه سبب تغییر اصل حرف میشود.

و چون این کتاب مشتمل بر اخبار بربرها و برخی از ملت‌های عجمی است و در ضمن یاد کردن نامها یا کلمات دیگری از آنان، بحروفی برمیخوریم که در زبان کتابت ما و هم در اصطلاحاتی که وضع کرده‌ایم حروف مزبور یافت نمیشود، از اینرو ناچاریم آنها را بیان کنیم، ولی ما بترسیم کردن این حروف مجانس آنها، چنانکه یاد کردیم، اکتفا نکرده‌ایم. چه بعقیده ما این روش برای رساندن لهجه حرف وافی نیست. بلکه شیوه‌ای که درین کتاب برگزیده‌ام اینست که حرف عجمی را چنان قرار دهیم که بر هر دو حرفی از حیث لهجه (یعنی مقطع صوتی آن) که در زبان عربی پیش یا پس از آن واقعند دلالت کند تا خواننده حد وسط مخرج آن دو حرف را تلفظ کند، و لهجه آن بخوبی ادا شود و این شیوه را از طرز ترسیم حروف اشمام^۱ در تداول قاریان قرآن و تجویدیان اقباس کردم. مانند «صراط» در قرائت خلف، چه تلفظ صاد آن نظیر «ص» مفخم^۲ است و حد وسط میان صاد و زاء میباشد. آنها در کتابت

۱- اسام (بکسر همزه) در لغت بمعنی بوییدن و بویانیدنست (غیاث)، و در اصطلاح قراء و نحویان عبارت از اشاره بحرک است بی آنکه آواز کنند (اقرب الموارد).
 ۲- در جاهای مختلف «مجم» یا «مفخم» است ولی دسلان منقل از نسخه C که در دسترس وی بوده «مفخم» را ترجیح داده است یعنی دارای تفخیم چه تفخیم در اصطلاح قراء بمعنی فتح است و گویند بر حسب حدیث حاکم که: «قرآن بتفخیم نازل شده است» قرائت آن بتفخیم مستحب است و برخی گویند: تفخیم آنست که قرآن را مردانه بخوانند نه همچون زبان آواز را فرو آورند. رجوع به اقرب الموارد شود. در نسخه «بنی» نیز مفخم است.

این «ص» را می‌نویسند و در داخل آن شکل «زاء» را ترسیم می‌کنند و این وضع میرساند که تلفظ این «ص» حد وسط میان صاد و زاء است .

وازیرو من هر حرفی را که تلفظ آن حد وسط میان دو حرف عربیست بهمین روش ترسیم کرده‌ام ، مانند کاف مخصوصی که در لغت بربرها تلفظ آن بین کاف صریح ما و جیم یا قاف است ، چنانکه اسم خاص «بلکین» را بصورت کاف نوشته و در پایین آن يك نقطه «ج» یا در بالای آن يك یا دو نقطه «ق» گذارده‌ام^۱ تا تلفظ آن میان کاف و جیم یا کاف و قاف را نشان دهد . و این حرف بیشتر در زبان بربرها بکار میرود و بکار بردن آنچه از حروف بیگانه بجز کاف مزبور لازم آید بر همین قیاس خواهد بود و آنها را با دو حرف از حروف لغت خودمان که تلفظ آنها حد وسط حرف مزبور باشد مینویسم تا خواننده بداند که تلفظ آن بین این دو حرفست و آنرا مطابق آن شیوه بخواند و بدینسان برای تلفظ اینگونه حروف راهنمایی صحیح برگزیده‌ایم و اگر با رسم کردن یکی از هر دو سوی حرف اکتفا میکردیم از مخرج آن بکلی دور میشدیم و بمخرج حرفی از زبان خودمان توجه میکردیم و لغت آن قوم را دگرگون میساختیم ، پس دانستن این نکته لازم بود و خدای بفضل و بخشش خود توفیق دهنده ما براستی است .

۱- در رسم الخط مشرق و مصر بالای قاف دو نقطه میگذارند، ولی در رسم الخط مغرب «موریتانی» تنها بگذاشتن یک نقطه اکتفا میکند (حاشیه دسلان، ص ۷۰ ج ۱)

کتاب نخست

در طبیعت اجتماع بشری و پدیده‌هایی که در آن نمودار
میشود، چون: بادیه‌نشینی و شهرنشینی^۲ و جهان‌نگشایی و
داد و ستد و معاش^۳ و هنرها و دانشها و مانند اینها و بیان
موجبات و علل هر یک

باید دانست که حقیقت تاریخ خیر دادن از اجتماع انسانی، یعنی اجتماع جهان
و کیفیاتی است که بر طبیعت این اجتماع عارض میشود، چون: توحش، و همزیستی،
و عصبیت‌ها و انواع جهان‌نگشایی‌های بشر و چیرگی گروهی بر گروه دیگر، و آنچه
از این عصبیت‌ها و چیرگیها ایجاد میشود مانند: تشکیل سلطنت و دولت و مراتب
و درجات آن و آنچه بشر در پرتو کوشش و کار خویش بدست می‌آورد چون
پیشه‌ها و معاش و دانش‌ها و هنرها و دیگر عادات و احوالی که در نتیجه طبیعت
این اجتماع روی میدهد. و راه یافتن دروغ بخیر از امور طبیعی آنست^۴ و آنرا
موجبات و مقتضیاتی است، از آن جمله: * پیروی از آراء و متعقدات و مذاهب
میباشد، چه اگر روح آدمی در پذیرفتن خبر برحالت اعتدال باشد از لحاظ درستی
یا نادرستی و دقت نظر حق آنرا ادا میکند تا صدق آن از کذب آشکار شود.
لیکن اگر خاطر او به پیروی از یک عقیده یا مذهبی شیفته باشد بیدرنگ و در

۱- در «ینی» پیش از کتاب نخست چنین است: بسم الله الرحمن الرحيم صلى الله على سيدنا محمد و على آله
۲- شهرنشینی در اینجا مرادف کلمه Sédentaire یعنی خانه‌گزیدن و عدم تحرك و کوچ کردن است. ۳- معاش را
این خلدون بمعنی اعمی که مرادف کلمه «اقتصاد» امروزی است بکار میبرد. ۴- اشاره به: الخیر یحتمل الصدق
والکذب. ۵- دکتر طه حسین این قسمت را بمنزله متد یا روش ابن خلدون در تاریخ تلقی کرده و هفت عاملی را
که یاد کرده در ذیل سه امر گرد آورده است:
۱- پیروی از یک عقیده ۲- جرح و تعدیل ۳- جهل بطبایع اجتماع، رجوع به ص ۳۷ تا ص ۴۹ کتاب «فلسفه
ابن خلدون الاجتماعیه» و «دراسات عن ابن خلدون» ص ۲۶۴ تا ص ۲۶۸ شود.

نخستین وهله هر خبری را که موافق آن عقیده بیابد می‌پذیرد. و این تمایل و هوی خواهی بمنزله پرده‌ایست که روی دیده بصیرت ویرا می‌پوشد و او را از انتقاد و منقح کردن خبر باز میدارد و در نتیجه در ورطه پذیرفتن و نقل کردن دروغ فرومیافتند. دیگر از موجبات و مقتضیات پذیرفتن اخبار دروغ و وثوق به راویان آنست و تنقیح چنین اخباری به جرح و تعدیل^۱ باز میگردد.

و موجب دیگر غفلت و بیخبری از مقاصد است، چه بسیاری از راویان اخبار مقصود از آنچه را مشاهده کرده یا شنیده‌اند نمیدانند و خبر را بروفق حدسیات و تخمین های خود نقل میکنند و در پرتگاه دروغ فرو می‌افتند. دیگر بتوهم خبر را راست شمردن، و این بسیار است و اغلب بسبب اعتماد به راویان دست میدهد.

دیگر ندانستن کیفیت تطبیق حالات بروقایع است، بعلت آنکه خبر را با نیرنگسازى و ریاکاری در می‌آمیزند و مخبر حالتی از احوال را نقل میکنند در حالی که سازنده خبر در آن تصنع بکار برده و ماهیت حالت خبر برخلاف حقیقت است. دیگر تقرب جستن بیشتر مردم به خداوندان قدرت و منزلت از راه ثناخوانی و مدیحه سرایی و ستایش اعمال آنها و نامور ساختن ایشان بصفات نیک است، و پیداست که چنین اخباری برخلاف حقیقت منتشر میشود، زیرا نفوس آدمی شیفته ثناگویی است و مردم دنیا و وسایل آن از قبیل جاه و جلال و توانگری روی می‌آورند و بیشتر آنان دوستدار فضایل نیستند و بفضیلت‌مندان توجهی ندارند. یکی دیگر از موجبات انتشار اخبار دروغ که بر همه مقتضیات یاد کرده مقدم است. بی‌اطلاعی از طبایع احوال اجتماع است زیرا هر حادثه‌ای، خواه ذاتی باشد یا عارضی، ناچار باید دارای طبیعت و سرشت مخصوص بماهیت خود و کیفیاتی باشد که بر آن عارض میشود.

و از اینرو هرگاه شنونده خبر بطبایع حوادث و کیفیات و مقتضیات جهان هستی آگاه باشد، این آگاهی او را در تنقیح خبر برای باز شناختن راست از

۱- جرح و تعدیل طریقه‌ایست که آنرا روات سنت پیامبر ابداع کرده‌اند و به بحث دقیقی منجر میشود که باید آنرا برای تحقق امانت محدث و راستی خبر او اجرا کنند.

دروغ یاری خواهد کرد و این نحوه تمحیص از تمام وجوه آن در منقح ساختن اخبار بهر طریقی که عارض شود آسانتر و رساتر است و چه بسا که شنوندگان خبرهای محال را می‌پذیرند و به نقل کردن آنها می‌پردازند و دیگران هم باز آنها را از آنان روایت می‌کنند. چنانکه مسعودی درباره اسکندر می‌آورد که چون جانوران دریایی ویرا از ساختن اسکندریه بازداشتند (تابوتی از چوب بساخت و در درون آن^۱) صندوقی از شیشه تعبیه کرد و خود در آن نشست و بقعر دریا فرورفت و آن جانوران شیطانی و اهریمنی را که در آنجا دید ترسیم کرد و آنگاه مجسمه‌های آنها را از فلزات بساخت و آنها را در برابر آن بنیان نصب کرد و آن جانوران وقتی بیرون آمدند و مجسمه‌ها را دیدند گریختند و بدینسان ساختمان شهر پایان پذیرفت. و درین باره افسانه درازی مرکب از اخبار خرافی و محال نقل می‌کند، زیرا صندوق شیشه‌ای چگونه ممکن است در برابر تصادم امواج دریا مقاومت کند؟ و گذشته ازین پادشاهان هرگز به چنین کار خطرناک و غرور آمیزی اقدام نمیکنند و هر سلطانی بچنین عملی اعتماد کند بیگمان خود را در مهلکه میاندازد و فرمانروایی او در معرض زوال و سقوط قرار میگیرد و مردم در گرد دیگری حلقه میزنند و از وی دور میشوند، چه میدانند او بسبب چنین غروری تلف میشود و لحظه‌ای منتظر نمیانند که ازین غرور خویش بازگردد.

علت دیگر محال بودن این افسانه اینست که:

صورتها و مجسمه‌های مخصوص به جن و شیاطین را هنوز کسی نشناخته است بلکه جنیان قادر بر متشکل شدن باشکال مختلف هستند و آنچه درباره سرهای متعدد آنها یاد میکنند، مقصود زشت جلوه دادن و هولناک ساختن آنها است نه اینکه واقعیت داشته باشد. اینها همه انتقاداتی است که بر این حکایت وارد است، ولی نکوهشی که واضح تر از همه از لحاظ طبیعت نحوه وجود آنرا محال جلوه میدهد اینست که فرو رونده در زیر آب هر چند در درون صندوق بلورین هم باشد از لحاظ تنفس طبیعی هوا در مضیقه واقع میگردد و بسبب کمیابی هوا بسرعت روحش گرم

۱- قسمت داخل پراتنز از چاپ پاریس است. در «ینی» هم چنین است: تابوت الخشب و فی باطنه صندوق.

میشود در نتیجه چنین شخصی هوای سردی را که تعدیل کننده مزاج ریه و روح قلبی^۱ است از دست میدهد و در دم هلاک میشود و همین امر سبب هلاک بسیاری از کسان در گرما به ها میگردد (مقصود گرما به های قدیم است) هنگامیکه در و منفذ را بروی آنها ببندند و در هوای گرم حمام بمانند و از هوای سرد محروم گردند ، و هم مقنیان و کسانیکه در چاهها و حفره های عمیق کار میکنند هر گاه هوای اماکن مزبور بسبب عفونت گرم شود و باد برای تصفیه هوا داخل آنها نشود ، فرورونده در آنها بیدرنک هلاک میگردد . و بهمین سبب وقتی ماهی را از دریا بیرون افکنند میمیرد ، زیرا طبیعت وجود او بسیار گرم است و هوای خارج برای تعدیل ریه او کافی نیست و نسبت بآب سردی که ریه او را تعدیل میکند بسیار گرم است . از اینرو هوای گرم خارج از آب بر روح حیوانی^۲ او مستولی میشود و یکباره میمیرد . و آنانکه بسبب غشی یا سگته و نظایر اینها میمیرند نیز بهمین سبب است . و از اخبار محالی که هم مسعودی نقل کرده مجسمه ساری است که در رومه^۳ بوده است و سارها در روز معینی از سال در پیرامون آن گرد میآمده اند و حامل زیتون بوده اند و مردم از آن زیتونها روغن مصرفی خود را تهیه می کرده اند .

و خواننده میتواند ببیندیشد که گرفتن روغن زیتون بدینسان تا چه حد از مجرای طبیعی دور است ! دیگر موضوعی است که بکری درباره ساختمان شهر موسوم به ذات الابواب نقل کرده ، شهریکه محیط آن بیش از سی بار انداز (مرحله) و مشتمل بر ده هزار دروازه بوده است .

و چنانکه در آینده یاد خواهیم کرد بشر شهرها را برای متحصن شدن و پناهگاه خویش برگزیده است ، و این شهر از وضعی که بتوان آنرا نگهبانی کرد خارج شده است زیرا برای حفاظت شایستگی نداشته است . و از آنجمله اخباریست که هم مسعودی در خصوص شهر مسین نقل کرده و گفته است : در صحرای سحلماسه

۱- روح در اصطلاح اطبا بخار لطیفی است که در قلب تولیدشود (کشاف) . و بدین سبب آنرا روح قلبی نامیده اند.

۲- روح حیوانی جسمی لطیف است و حامل قوه حس و حرکت می باشد و محل آن قلب است (کشاف) .

۳- « رومه المکرمة » Rome ، از مشهورترین و قدیمترین شهرهای جهانست و آن مقام خلافت پطرسیه بوده است (اقرب الموارد) .

شهریست که همه ساختمانهای آن از مس است، و موسی بن نصیر در سفری که برای جنگیدن با مغرب میکرده از آن شهر گذشته است^۱. شهریست که همه دروازه‌های آن بسته است و هر آنکه از حصارهای آن بالا رود هر گاه بردیوار آن مشرف شود دست بردست می‌زند و خود را بدان درمیافکند و دیگر هرگز باز نمیگردد. این گفتار محال از خرافات داستان سرایان است چه بسی از کاروانیان و راهشناسان صحرای سبلماسه را پیموده و برچنین شهری آگاه نشده‌اند. گذشته از این کلیه کیفیاتی را که درباره این شهر یاد کرده‌اند محالست و برحسب عادت با امور طبیعی بنیان‌گذاری شهرها منافات دارد. بعلاوه حداکثر مقدار موجود معادن بمیزانی است که از آنها ظروف و اثاث خانه میسازند، ولی بنیان نهادن شهری از فلزات چنانکه می‌بینیم از محالات و دور از عقل است.

وامثال این اخبار فراوان است و تنقیح آنها بشناسایی طبایع اجتماع بستگی دارد و این روش بهترین و مطمئن‌ترین طریقه‌ها در تنقیح اخبار و باز شناختن راست آن از دروغست و بر طریقه تعدیل راویان مقدم می‌باشد زیرا بتعدیل راویان توسل نمی‌جویند مگر هنگامی که بدانند خبر بذاته ممکن یا ممتنع است. و در صورتیکه خبر محال باشد آنوقت مراجعه به جرح و تعدیل سودی نخواهد داشت و صاحب نظران یکی از عیوب خبر را چنین شمرده‌اند که مدلول لفظ آن محال باشد و آنرا بصورتی تأویل کنند که خرد آنرا نپذیرد. و همانا تعدیل و جرح در صحت خبرهای شرعی معتبر است زیرا بیشتر اخبار شرعی تکالیف انشائی است که شارع عمل کردن بآنها را واجب کرده است. همینکه علم بصحت آنها حاصل شود، و راه علم به صحت آنها اعتماد به راویان در عدالت و ضبط^۲ است. لیکن در راستی و صحت اخبار مربوط به وقایع، ناچار باید مطابقت معتبر باشد، یعنی مطابقت با واقع، ازینرو باید در امکان روی دادن اینگونه اخبار اندیشید و آنها را با هم سنجید و این امر

۱- در همه نسخه‌ها: ظفر بهایمی بدان دست یافته‌است و در «ینی» طرقها است و ما صورت «ینی» را برگزیدیم.
 ۲- ضبط در تداول حدیث شنیدن سخن بطور شایسته و سپس فهمیدن معنای است که از آن اراده شده باشد، آنگاه بذل‌جهت در حفظ کردن آن و ثبات بر این‌حفظ از راه مذاکره تا هنگامیکه آن سخن را بدیگری همچنان ادا کنند (تأریفات جرجانی).

در اینگونه اخبار از تعدیل مهمتر و مقدم بر آنست، زیرا فایده انشاء فقط از خود انشاء اقتباس میشود ولی فایده خبر هم از خود آن وهم از خارج، یعنی مطابقت آن با واقع، استنباط میگردد. و هرگاه امر چنین باشد، آنوقت قانون باز شناختن حق از باطل درباره ممکن بودن یا محال بودن اخبار چنان خواهد بود که با اجتماع بشری یا عمران درنگریم و این مسائل را از یکدیگر بازشناسیم: کیفیات ذاتی و طبیعی اجتماع، آنچه عارضی و بی اهمیت است و آنچه ممکن نیست بر آن عارض شود.

و هرگاه این شیوه را بکار بریم، در باز شناختن حق از باطل و تشخیص دادن اخبار راست از دروغ برای ما بمنزله قانونی برهانی و منطقی خواهد بود که هیچگونه شك بدان راه نیابد و درین هنگام اگر در خصوص کیفیاتی که در اجتماع روی میدهد چیزی بشنویم خواهیم توانست بوسیله آن اخبار پذیرفتنی را از ناسره بازشناسیم و این شیوه معیاری صحیح خواهد بود که مورخان خواهند توانست در نقل کردن مطالب، راه راست و درستی را بجویند.

و هدف ما در تألیف کتاب اول این تاریخ همین است، و گویا این شیوه خود دانش مستقلی باشد زیرا دارای موضوعی^۱ است که همان عمران بشری و اجتماع انسانیت، وهم دارای مسائلی است که عبارت از بیان کیفیات و عوارضی است که یکی پس از دیگری بذات و ماهیت عمران می پیوندد و این امر، یعنی داشتن موضوع و مسائل خاص، از خصوصیات هر دانشی است، و معنی علم همین است خواه وضعی باشد و خواه عقلی.

و باید دانست که سخن راندن درین هدف، نوظهور و شگفت انگیز و پرسود است و آگاهی بر آن در نتیجه تحقیق و ژرف بینی من است و نمیتوان آنرا از مسائل دانش خطابه بشمار آورد^۲ زیرا موضوع خطابه گفتارهای اقناع کننده سودمند است که برای دل بسته کردن توده مردم بیک عقیده یا برگرداندن ایشان از آن بکار میرود.

۱- موضوع هر علمی مسائلی است که از عوارض ذاتی آن بحث میکند، مانند بدن انسان که موضوع علم پزشکی است و طب در احوال آن از لحاظ تندستی و بیماری بحث میکند و همچون کلمات که موضوع علم نحو هستند، چه علم نحو از چگونگی اعراب و بنای آنها بحث میکند (تعریفات جرجانی). ۲- و نمی توان آن را از مسائل دانش خطابه که یکی از کتب منطقی است بشمار آورد. «ینی»

و در شمار مسائل سیاست مدنی هم نیست، چه سیاست مدنی، دانش تدبیر و چاره‌جویی - خانه یا شهر است بمقتضای آنچه اخلاق و حکمت ایجاب میکند تا توده مردم را بروشی که متضمن حفظ نوع و بقای او باشد و ادراک کنند زیرا موضوع این علم با موضوعات این دو فن - که چه بسا بدان همانند باشند - مخالف است. و بنابراین موضوع این هدف دانشی نو بنیاد است.

و سوگند یاد میکنم که من آگاه نشده‌ام هیچکس (از عالمان) در مقاصد این هدف سخن براند. نمیدانم از آن غفلت ورزیده‌اند - در صورتیکه چنین گمانی نمی‌توان بایشان برد - یا شاید در این باره مطالبی نوشته و آنرا بکمال هم رسانده‌اند لیکن بما نرسیده‌است. چه دانشها فراوانست و حکیمانی که در میان ملت‌های گوناگون نوع بشر پدید آمده‌اند بشمارند و اندازه دانشهایی که در دسترس ما قرار نگرفته بیش از مقداری است که بما رسیده است. کو آنهمه دانش ایرانیان که عمر هنگام گشودن ایران بنا بود کردن آنها فرمان داد؟!

و کجاست دانشهای کلدانیان و سریانیان و مردم بابل که نتایج و آثار آنها آشکار است (ولی از خود دانشها اثری نیست)؟ و دانشهای قبطیان و مردمی که پیش از آنان بوده‌اند چه شده است؟

از گذشتگان آنچه بما رسیده تنها دانشهای يك ملت بخصوص است که یونانیان باشند، زیرا مأمون شیفته آن بود که آنها را از زبان آنان ترجمه کند و بسبب وجود گروهی بسیار از مترجمان و بذل اموال درین راه توانایی آنرا داشت که این امر را انجام دهد، ولی ما بر هیچ قسمتی از دانشهای ملت‌های دیگر آگاهی نیافته‌ایم و در صورتیکه شایسته باشد درباره عوارض ذاتی هر حقیقت قابل تعقل طبیعی تحقیق شود لازم است که باعتبار هر مفهوم و حقیقتی هم دانشی باشد که بدان اختصاص

۱- موضوع سوختن کتب بفرمان عمر مورد اختلاف است. برخی آنرا تأیید و گروهی آنرا انکار کرده‌اند. رجوع به تاریخ تمدن اسلامی تألیف جرجی زیدان شود، ولی موضوع انکارناپذیر اینست که بر فرض خود عمر چنین فرامی‌سازد نکرده اعراب بطور کلی بسوختن کتب اقدام کرده‌اند، چنانکه ابوریحان بیرونی مینویسد چون قتیبه بن مسلم نویسندگان ایشان (خوارزمیان) را هلاک کرد و هر بدان ایشان را بکشت و کتب و نوشته‌های آنانرا بسوخت اهل خوارزم در امریکه محتاج‌الیه ایشان بود فقط بمحفوظات خود اتکا کردند (آثار الباقیه)، بنقل از (مزدیسنا) تألیف آقای دکتر معین.

یابد، ولی شاید حکیمان در این باره توجه به نتایج کرده‌اند و چنانکه دیدیم نتیجه این علم تنها درباره اخبار است و هر چند مسائل آن بذاته و بخصوص خود شریف است، ولی نتیجه‌اش که تصحیح اخبار است ضعیف می‌باشد و بهمین سبب آنرا فرو گذاشته‌اند. و خدا دانایتر است و داده نشدید از دانش مگر اندکی^۱ و از این فنی که اندیشیدن و تأمل در آن بر ما آشکار شده است، مسائلی می‌یابیم که دانشمندان علوم مختلف بطور فرعی یا عرضی آنها را در ضمن براهین دانشهای خویش مورد بحث قرار داده‌اند و آنها از نظر موضوع و مقصد از جنس مسائل این فن می‌باشند مانند آنچه حکیمان و عالمان در اثبات نبوت یاد میکنند و میگویند: بشر در عالم وجود باهم تعاون دارند و در این باره بحاکم و رادع نیازمندند، و مانند آنچه عالمان اصول فقه در اثبات لغات می‌آورند و میگویند: مردم بحکم طبیعت تعاون و اجتماع بتعبیر مقاصد خویش بایکدیگر نیازمندند و بیان عبارات سهلترین راه است، و مانند گفتار فقیهان در تعلیل مقاصد احکام شرعی که گویند زنا سبب آمیختگی نسب‌ها و تباه‌کننده نوع است و قتل نیز مایه تباه کردن نوع می‌باشد و ستمگری منجر بویرانی اجتماع و منتهی بتباهی نوع میشود و دیگر مقاصد شرعی در خصوص احکام که همه آنها مبنی بر محافظت اجتماع است.

بنابراین در علوم مزبور بکیفیات و احوال اجتماع توجه داشته‌اند چنانکه از مثالهایی که درباره مسائل مزبور آوردیم این نکته آشکار میشود.

همچنین اندکی از مسائل این فن (علم اجتماع) را در کلمات متفرق حکیمان خلق می‌یابیم ولی آنها بطور کامل بموضوع توجه نکرده‌اند، از آنجمله در گفتار موبدان^۲ به بهرام بن بهرام در حکایت بوم (جغد) که مسعودی آنرا نقل کرده است چنین می‌یابیم: ای پادشاه، نیرومندی و ارجمندی کشور کمال نپذیرد جز بدین و کمر بستن بفرمانبری از خدا و کار کردن به امر و نهی او و دین قوام نگیرد جز به پادشاه و پادشاه ارجمندی نیابد جز بمردان (سپاهیان) و مردان قوام نگیرند جز به ثروت و به ثروت نتوان راه یافت جز بآبادانی و به آبادانی نتوان راه یافت جز به داد و داد

۱- و ما اوتینم من العلم الاقلیلا . س : ۱۷ ، آ : ۸۷ . ۲- نظامی شاعر نامور حکایت را به ابو شیردان منسوب داشته است . رجوع به ص ۵۷۱ همین جلد شود .

ترازویی است میان مردم که پروردگار آنرا نصب کرده و عهده‌داری برای آن گماشته است که پادشاه است. و از سخنان انوشیروان نیز بعین در همین معنی بدینسان آمده است که: کشور بسپاه و سپاه بدارایی و دارایی بخراج و خراج بآبادانی و آبادانی بداد استوار گردد و داد وابسته بدرست‌کرداری کارگزاران و درست‌کرداری کارگزاران بر است‌کرداری وزیران است و برتر از همه، پژوهش پادشاه از چگونگی زندگی مردم بتن خویش و توانایی وی بر رهبری کردن است تا او فرمانروای مردم گردد نه آنان بر او چیره شوند.

و در کتاب منسوب به ارسطو درباره سیاست که در میان مردم متداول است قسمت شایسته‌ای درباره اجتماع است ولی کامل نیست و از لحاظ براهین، حق مطلب ادا نشده و آمیخته بمطالب دیگریست. و او درین کتاب بکلماتی که آنها را از موبدان و انوشیروان نقل کردیم اشاره کرده و آنها را در دایره‌ای بهم پیوسته تنظیم کرده است که شامل مهمترین اندرزهاست بدینسان:

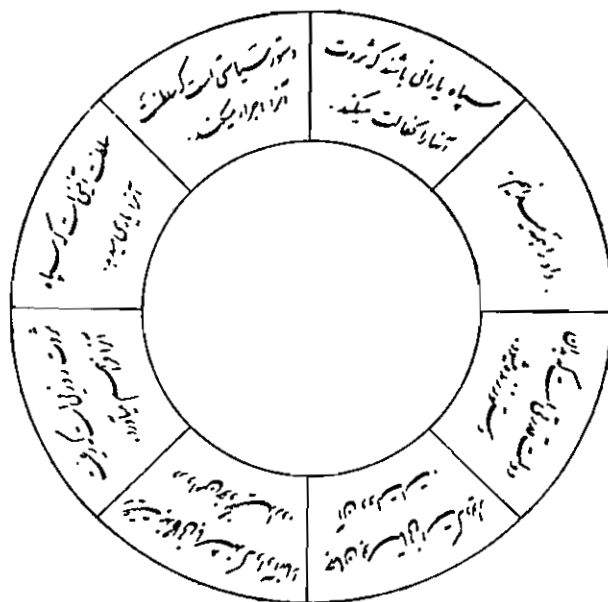
جهان بوستانی است که دیوار آن دولت است و دولت قدرتی است که بدان دستور یا سنت زنده میشود و دستور سیاستی است که سلطنت آنرا اجرا میکند و سلطنت آیینی است که سپاه آنرا یاری میدهد و سپاه یارانی باشند که ثروت آنها را تضمین میکند و ثروت روزی است که رعیت آنرا فراهم می‌آورد و رعیت بندگان باشند که داد آنها را نگه میدارد و داد باید در میان همه مردم اجرا شود و قوام جهان بدانست و جهان بوستانی است^۱. . . سپس دایره آغاز می‌شود و اینها هشت دستور حکمت‌آموز و سیاسی است که یکی بدیگری پیوسته است و پایان آنها با آغازشان باز میگردد و در یک دایره بهم می‌پیوندند که کرانه آن معین نیست. ارسطو از آگاهی یافتن بر اندرزها افتخار میکند و فواید آنها را بزرگ می‌شمارد.

و اگر خواننده سخنان ما را در فصل دولتها و پادشاهی بدقت بخواند و به شایستگی و از روی فهم و تأمل بیندیشد، در اثنای آن بتفسیر این دستورها دست خواهد یافت و بطور کامل و آشکار با بیانی جامع‌تر و دلایلی روشن‌تر تفصیل این

۱ - در «ینی» مطالب: جهان بوستانی است از ص ۱۹ ص ۷۲ تا ص اول این صفحه بصورت دایره‌ای بدینسان آمده است:

اجمال را خواهد دید ، و خدا ما را بر آنها آگاه کرده است بی آنکه از دستوره‌های ارسطو یا سخنان موبدان استفاده کرده باشیم . همچنین در سخنان ابن مقفع و مطالبی که در ضمن رساله‌های خویش می‌آورد بسیاری از نکات و مسائل سیاسی کتاب ما را میتوان یافت ولی نه آنچنانکه ما آنها را با برهان و دلیل یاد کرده‌ایم بلکه او سخنان خویش را بشیوه خطابه متحلی ساخته و اسلوب نامه‌نگاری و بلاغت سخن را بکار برده است .

وهم قاضی ابوبکر طرطوشی در کتاب سراج الملوك در پیرامون این هدف دور میزند و کتاب خود را به ابوابی تقسیم کرده است که نزدیک به ابواب و مسائل این کتاب ماست ولی او در کتاب خود بحقیقت مطلب دست نیافته و روش درستی برگزیده است ، مسائل را بطور کافی نیاورده و دلایل را روشن نکرده است . بابتی برای مسائل بازمی‌کند اما در مسائل داخل نمی‌شود . سپس احادیث و اخبار بسیار می‌آورد و کلمات قصار و گوناگون حکیمان ایران مانند بزرگمهر و موبدان و گفته‌های حکیمان هند و روایات منقول از دانیال و هرمس و دیگر بزرگان اخلاق را نقل میکند



ولیکن نقاب از چهره حقایق نمی‌گشاید و با براهین طبیعی پرده از روی وقایع بر نمی‌گیرد، بلکه مطالب آن نقل و تلفیقی موعظه‌وار و پندآمیز است و گویی او در گرد هدف گام نهاده ولی بدان وارد نشده و به منظور خود نرسیده و مسائل این فن را بطور کافی و جامع شرح نداده است. و خدای مرا بدرک این هدف، الهامی بکمال بخشیده و برداشتی آگاه کرده است که بتوانم آنچه را در ماهیت این فن هست بیازمایم و اخبار یقین را بدست آورم.

بنابراین اگر مسائل آنرا بکمال بیاورم و امثال و نظایر آنرا از دیگر فنون بازشناسم توفیق و هدایتی از جانب خدای خواهد بود. و اگر در سردن مسائل آن نکته‌ای فوت شود و آنرا بسائل دیگر اشتباه کنم، برخواننده محقق است که در اصلاح آن بکوشد ولی فضل تقدم بسن اختصاص دارد چه من راه و روش تحقیق را گشوده و آنرا برای دیگران روشن و آشکار ساخته‌ام و خدای هر که را بخواهد بنور خود راه مینماید^۱ و ما هم اکنون در این کتاب آنچه را در اجتماع بشر روی میدهد مانند عادات و رسوم اجتماع در کشور و پیشه‌ها و دانشها و هنرها، باروشهای برهانی آشکار میکنیم، چنانکه شیوه تحقیق در معارف خصوصی و عمومی روشن شود و بوسیله آن و همها و پندارها بر طرف گردد و شکها و دودلیها زدوده شود و بدینسان گفتار خود را آغاز میکنیم:

انسان از دیگر جانوران بخواصی متمایز است که بدانها اختصاص یافته است مانند دانشها و هنرهایی که نتیجه اندیشه اوست و بدان از جانوران دیگر بازشناخته میشود و با اتصاف بدان بر دیگر آفریدگان برتری و بزرگی می‌یابد، و همچون نیازمندی به فرمانروایی حاکم و رادع و پادشاهی قاهر چه بی‌داشتن چنین نیرویی ممکن نیست در میان همه جانوران دیگر موجودیت یابد و آنچه درباره زنبورانگین و ملخ گفته میشود این تمایز انسانی را نقض نمیکند زیرا هر چند این جانوران در این خصوص مشابه انسانند ولی کارهای آنان بروشی الهامی است نه از راه اندیشه و تفکر. و دیگر از تمایزات انسان نسبت بجانوران کوشش و کار در راه معاش و تلاش

۱- اشاره به: یهدی‌الله بنوره من یشاه. س: النور، ۲: ۳۵

در بدست آوردن راهها و وسایل آنست از آنرو که خداوند انسان را چنان آفریده که در زندگی و بقای خود نیازبغذا دارد و هم خدا او را به خواستن و جستن آن رهبری فرموده است. چنانکه خدای تعالی فرماید: هر چه را آفرید خلقتش را بوی بخشید و آنگاه او را راهنمایی کردا دیگر از تمایزات انسان عمران یا اجتماع است یعنی باهم سکونت گزیدن و فرود آمدن در شهر یا جایگاه اجتماع چادر نشینان و دهکده‌ها برای انس گرفتن به جماعات و گروه‌ها و بر آوردن نیازمندیهای یکدیگر چه در طبایع انسان حس تعاون و همکاری برای کسب معاش سرشته شده است، چنانکه این موضوع را بیان خواهیم کرد.

عمران (اجتماع) گاهی بصورت بادیه نشینی است بدانسان که در پیرامون آبادیها و کوهستانها یا در بیابانها و دشتهای دور از آبادانی و در سکونت گاههای کنار ریگزارها بسر میبرند. و گاه بشکل شهر نشینی است که در شهرهای بزرگ و کوچک و دهکده‌ها^۲ و خانه‌ها سکونت میگزینند و خویش را بوسیله دیوارها و حصارهای آنها از هرگزندی مصون میدارند و برای اجتماع در هر یک از این کیفیات اجتماعی پیش آمدها و تحولات ذاتی روی میدهد. بنابراین ناگزیر درین کتاب سخن را به شش فصل تقسیم میکنیم:

- نخست: در عمران (اجتماع) بشری بطور کلی و انواع گوناگون اجتماعات و سرزمینهای آبادان و مسکونی که این اجتماعات در آنها تشکیل یافته است.
- دوم: در عمران (اجتماع) بادیه نشینی و بیان قبیله‌ها و اقوام وحشی.
- سوم: در دولتها و خلافت و پادشاهی و ذکر مناصب و پایگاههای دولتی.
- چهارم: در عمران (اجتماع) شهر نشینی و شهرهای بزرگ و کوچک.
- پنجم: در هنرها و معاش و کسب و پیشه و راههای آن.

۱ - اعطی کلش، خلقه ثم هدی، ص: ۱ طه ۵۲: ۵۲ - ترجمه «مداشر» که در اغلب چاپها «مداشر» است ولی دسلان معاشر را ترجیح داده و مینویسد این کلمه هم اکنون در الجزیره متداولست و جمع دشره میباشد چون: مواجد جمع وجدة (حاشیه دسلان، ص ۸۴ ج ۱). در «ینی» نیز مداشر است.

ششم: دردانشها و کیفیت اکتساب و فراگرفتن آنها^۱.
 و اجتماع بادیه نشینی را از اینرو مقدم داشتم که این طرز زندگی بر کلیه
 انواع دیگر آن مقدم است، چنانکه در آینده آنرا آشکار خواهم کرد و همچنین
 تشکیل سلطنت و دولت را برپدید آمدن شهرهای کوچک و بزرگ مقدم داشتم. و اما
 مقدم داشتن معاش بدان سبب است که این امر از ضروریات طبیعی است ولی آموختن
 دانش جنبه کمال و تفنن دارد و پیداست که طبیعی مقدم بر امر تفنی است و هنرها
 را با کسب و پیشه یاد کردم از اینرو که در بعضی از جهات و از لحاظ اجتماع در شمار
 آنهاست (چنانکه در آینده بیان خواهد شد) و خدای انسان را بر اوستی کامیاب میکند
 و او را در این راه یاری میدهد.

۱- صاحب کتاب درامات شش فصل مزبور را بدینسان با سوسیولوژی یا جامعه شناسی تطبیق کرده است: فصل اول
 بمنزله تحقیقاتی در جامعه شناسی عمومی (Sociologie Générale) و فصل دوم و سوم مشتمل بر تحقیقات جامعه-
 شناسی سیاسی (Sociologie Politique) و فصل چهارم بمنزله مباحث جامعه شناسی مدنی (Sociologie Urbaine)
 میباشد و فصل پنجم در جامعه شناسی اقتصادی (Sociologie Economique) و فصل ششم محتوی تحقیقات بسیاری
 درباره جامعه شناسی اخلاقی است (Sociologie Morale).

باب نخستین از کتاب نخست

در اجتماع بشری بطور کلی و در آن چند مقدمه است

مقدمه نخست : در اینکه اجتماع نوع انسان ضروریست و حکیمان این معنی را بدینسان تعبیر کنند که : انسان دارای سرشت مدنی است ، یعنی ناگزیر است اجتماعی تشکیل دهد که در اصطلاح ایشان آنرا مدنیت (شهرنشینی) گویند و معنی عمران همین است^۱. و بیان آن چنانست که خدای ، سبحانه ، انسان را بیافرید و او را بصورتی ترکیب کرد که زندگانی و بقایش بی تغذیه میسر نیست و او را بجستن غذا بفطرت رهبری کرد و در ساختمان بدنی او توانایی بدست آوردن غذا را تعبیه فرمود . ولی آنچنان قدرتی که یکفرد بشر بتنهایی نتواند نیازمندی خویش را از غذا فراهم آورد و تمام موادی را که برای بقای حیات او لازم است کسب کند ، چنانکه اگر در مثل فرض کنیم مقدار گندمی را که برای تغذیه یک روز او ضرور است بخواهد کسب کند ممکن نخواهد بود مگر اینکه در این راه اعمالی از قبیل : آرد کردن و خمیر کردن و پختن اتخاذ کند و هر یک از این اعمال سه گانه خود محتاج به کاسه و دیگ و ابزار گوناگون نیست که تکمیل آنها جز بیاری چندین صنعتگر چون آهنگر و نجار و کوزه گر ممکن نیست ، فرض کنیم او دانه گندم را بی آنکه بصورت نان درآید بخورد در این صورت باز هم برای بدست آوردن آن نیاز بکارهای بیشتری دارد مانند : کاشتن و درویدن و خرمن کوبی ، و در هر یک از این اعمال احتیاج به ابزارهای گوناگون و وسایع بسیاری دارد که بدرجات از قسمت نخستین افزونست و محال است توانایی

۱- در قرون اخیر پایه گذار علم اجتماع (La Sociologie) را اگوست کنت (Auguste Conte) (۱۷۹۸-۱۸۵۳) میدانند چه او علوم را از لحاظ سهولت و دشواری بدینسان درجه بندی کرد : ۱- ریاضیات ۲- هیئت ۳- فیزیک ۴- شیمی ۵- زیست شناسی (بیولوژی) ۶- علم اجتماع یا سوسیولوژی ، لیکن با خواندن این فصل ثابت میشود که واضع و پایه گذار دانش سوسیولوژی (جامعه شناسی) ابن خلدون است که متجاوز از ۴۶۰ سال پیش از اگوست کنت این علم را ابتکار کرده است . رجوع به «دراسات عن ابن خلدون» ص ۲۳۰ تا ص ۲۴۸ شود .

يك فرد برای انجام دادن همه یا بعضی از این کارها بس باشد. بنابراین ناچار باید نیروهای بسیاری از هم‌نوعانش باهم گردآید تا روزی او و آنان فراهم گردد آنوقت در سایه تعاون و همکاری مقداری که حاجت آن گروه و بلکه چندین برابر آنها را رفع کند بدست می‌آید. همچنین هر يك از افراد بشر برای دفاع از خویش بیاری هم‌نوعان خود نیازمند است. زیرا خدا، سبحانه، چون طبایع را در کلیه حیوانات ترکیب فرمود و زورمندی را میان آنان تقسیم کرد بسیاری از جانوران بیزبان را در توانایی کاملتر از انسان بیافرید و آنانرا از میزان قدرت بیشتری بهره‌مند ساخت چنانکه در مثل زورمندی اسب بدرجات از توانایی انسان بیشتر است و هم قدرت خر و گاو، و قدرت شیر و فیل چندین برابر نیرومندی انسان است، و چون تجاوز نیز در جانوران طبیعی است هر يك را بعضو خاصی برای دفاع از خود اختصاص داد تا هنگام تجاوز جانور دیگر با آن عضو از خود بدفاع برخیزد. و دست و اندیشه انسانرا بجای همه این اعضا وسیله دفاع او قرارداد زیرا دست در خدمت اندیشه، آماده صنعتگری است و صنعت برای آدمی ابزاری تولید می‌کند که جانشین اعضای دفاع دیگر جانورانست مانند نیزه که بجای شاخ جانوران شاخدار است و شمشیر که بجای چنگالهای درندگان بکار میرود و سپر که جانشین پوست بدن سخت و خشن است و جز اینها که جالینوس در کتاب منافع اعضا یاد کرده است. بنابراین قدرت يك فرد آدمی در برابر قدرت یکی از جانوران بیزبان بویژه درندگان مقاومت نمی‌کند و بتنهایی در برابر اینگونه جانوران بکلی از دفاع خود عاجز است و هم توانایی يك فرد برای بکار بردن ابزارهای دفاع کافی نیست، [زیرا ابزارهای مزبور فراوانست و صنایع و وسایل بسیاری برای آماده ساختن آنها بکار می‌آید] از اینرو درین باره نیز ناگزیر است با هم‌نوعان خویش همکاری کند و تا هنگامیکه این همکاری و تعاون پدید نیاید نخواهد توانست برای خود روزی و غذا تهیه کند و زندگانی او امکان‌پذیر نخواهد بود، زیرا خدای تعالی ترکیب او را چنان آفریده است که برای ادامه زندگی خود بغذا نیازمند است و نیز بسبب فقدان سلاح نمیتواند از خود دفاع کند و شکار جانوران

میشود و بسرعت حیات او در معرض نیستی قرار میگیرد و نوع بشر منقرض میگردد. ولی اگر تعاون و همکاری داشته باشد، غذا و سلاح دفاعی او بدست میآید و حکمت خدا در بقا و حفظ نوع او بکمال میرسد. بنابراین اجتماع برای نوع انسان اجتناب ناپذیر و ضروریست و گر نه هستی آدمی و اراده خدا از آبادانی جهان بوسیله انسان و جانشین کردن وی کمال نمیپذیرد. و این است معنی اجتماعی (عمرانی) که ما آنرا موضوع این دانش قرار داده ایم و سخنانی را که در این باره یاد کردیم خود نوعی اثبات برای موضوع فنی است که آنرا مستقل ساختیم هر چند بر صاحب فن اثبات موضوع واجب نیست چه در صنعت منطق مقرر است که موجود يك دانش ملزم نیست موضوع آنرا ثابت کند ولی این امر در نزد آنان منع هم نشده است، پس اثبات آن امری استحسانی است و خدا بنیکی خویش کامیاب کننده است.

سپس چنانکه بیان کردیم هر گاه این اجتماع برای بشر حاصل آید و آبادانی جهان بوسیله آن انجام پذیرد ناگزیر باید حاکمی در میان آنان باشد که از تجاوز دسته ای بدسته دیگر دفاع کند، زیرا تجاوز و ستم در طبایع حیوانی بشر مخمر است و سلاحی که بشر بوسیله آن از تجاوز جانوران بی زبان از خود دفاع میکند برای دفاع از تجاوز خود افراد بشر یکدیگر کافی نیست زیرا این ابزار در دسترس همه یافت میشود، پس ناچار باید وسیله دیگری بیابند که از تهاجم و تجاوز آنان بیکدیگر پیشگیری کند و ممکن نیست آن وسیله بجز خود آدمیان باشد، زیرا کلیه جانوران دیگر مشاعر و الهامات انسان را در نمیابند بنابراین آن حاکم يك فرد از خود آنان خواهد بود که بر آنان غلبه و تسلط و زورمندی داشته باشد تا هیچکس بدیگری نتواند تجاوز کند و معنی پادشاه همین است. و با این شرح آشکار شد که انسان دارای خاصیتی طبیعی و اجتناب ناپذیر است و این خاصیت در بعضی از جانوران بی زبان هم، چنانکه حکیمان یاد کرده اند، یافت میشود مانند زنبور انگبین و ملخ که در نتیجه تتبع و استقراء معلوم شده است که در میان آنها نیز فرمانروایی و فرمانبری و پیروی از رئیسی از میان خود آنها وجود دارد و آن رئیس را در

۱- اشاره به: انی جاعل فی الارض خلیفه، س: بقره ۲۸: آ و: هو الذی جعلکم خلافا فی الارض، س: الاعراف ۱۶۵: آ.